

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کسی الله گفته کام برده بجمله اسمهایش یاد کرده
 هزاران سرها در اسم ذاتی است همه پنهان برین عالم معانی است
 چوبک الله گفتمی در هدایت بگفتمی اسمهایش بی نهایت
 هزاران حمد رب العالمین را که اول نور احمد کرد پدا (۱)

(۱) بدان که در کتب سلوک و کذا در معارج نبوة و کذا در عین الحیاة و لب لباب مشنوی، چهار حدیث بعنوان اولیت ورود یافته اند:-
 اول ما خلق الله نوری. اول ما خلق الله روحی. اول ما خلق الله القلم. اول ما خلق الله العقل. و این چهار حدیث نزد محدثین در ثبوت بعضی سخن است. و تفریق میان احادیث مذکوره بچهار وجوه فرموده اند. یکی آنکه آن جوهری بود مجرد از ماده. پس باعتبار عقل او بر ذات و صفات حق را مسمی شد بعقل، و باعتبار واسطیت میان خلق و حق بر استفاضه علوم و معارف را مسمی شد بقلم، و باعتبار آنکه حیات عالم بدوست روح نامیدند، و باعتبار خروج اشیاء بدو از کنان عدم بپیدان ظهور و وجود بنام نور نامور شد. در معارج نبوت مع این تاویل، سه تاویلات دیگر اند. یکی آنکه اولیت نور حقیقی است، و اولیت بانی اضافی است، یعنی اول جمیع الخلق نور است و اول جمیع مجردات عقل است. دوم آنکه اولیت نور، حقیقی است و اولیت عقل بر سائر عقول که این عقل اول است، و اولیت قلم علی سائر الاقلام که بر لوح لوحته اند و اقلام متعدده بودند. و ذکر روح درین تاویل نباشد. سوم آنکه اولیت نور حقیقی است، و آنرا تشبیه است بقلم که بواسطه حیاء و هیبت الهی منشق شده بود بر مثال قلم تا حق این وی روح شد، و شق ابر عقل، و این چهار تاویل از چهار جماعت بر اولیت نور محمدی صلی الله علیه وسلم منطبق شده اند. (بقیه بر صفحه دوم باید دید)

هزاران درها از بحر اسرار
یکی درمی که اول شد پدیدار
همان درمی است نامش عقل اول
لبوده للسنی بینا باین نور
همین عقل است همین نور است همین جود
محمد گر بودی کسی نبود
صلوة الله بی حد با سلامش
دگر برآل پاکش هم صحابه
بگوید ابوالحسن کاین خوش لایقه
لهادم نام او کچکول نامه
هزار و یکصد و هفتاد باش

لهان مالد و خواصان بسیار
برون گشته بوج بهر زخارا
بنام نور احمد سر اکمل
له والک بوعلی سینا باین نور
بجودش هر دو عالم گشت موجود
بودی هر دو عالم در وجودی
بباید بر محمد با سلامش
دگر برزمره اهل الا صابه
لوشتم در معالی بن دلایده
بود کچکول نامه بهر عامه
گفته این همه تاریخ ختمش

ذکر مناجات بحضرت مجیب الدعوات

بحرمت سید الکولین یا رب
بده مارا درین کچکول ساد
درین کچکول باطل را مینداز
بخوایم باسک الاعظم ز توهم
اصابت را ز تو خواهم درین راه
بده اورا پناهت از ضلالت
الهی از تو کردم استغاره

بحرمت آل او بی متین یا رب
هه حق و صواب از هر عقیده
بکن پر نور اورا تو باعزاز
بجمله سائر الاسماء بخوایم
الهی ابوالحسن را کن تو آگاه
کند تا پیروی صاحب رسالت
بده هر دم پناهم از خساره

از بعضی کتب تصوف معلوم می گردد که حق سبحانه و تعالی حقیقت
محمدیه که در حضرت علم الاهی معلوم و مبصر می بود، و باشد و
خواهد بود او را عقل داد تا خود را ببودیت؛ و حق را بر نبوت
بشناخت؛ با وجود آنکه مجرد بود از ماده. پس نامش عقل کل و
عقل اول و نور محمدی گشت چه ظاهر لنفسه و مظهر لغيره است.
اگر مزید تفصیل خواهی، پس رجوع کن بسوئی بنایح الحیوة الابدیة
(خطی) تالیف ناظم رح.

هر آن بدعت قبیحه راهِ شیطان	تو می دانی حقیقت آن لراوان
از آن راهی سرا داری پناحت	دلَم را باز کردی سویِ راحت
سرا از راهِ باطل باز داری	براهِ حق بر رفتن ده تو بهاری
درین نامه عقیده اهلِ اسلام	بیارم آنچه دهنده اهلِ اسلام
ز راهِ فلسفی بهیزار گشتم	بقانونِ شریعت بار گشتم
همه یونانیان گمراه گشتند	نه بر راهِ خدا آگاه گشتند
بحرمة سید الکولین خواهم	سرا از راهِ باطل ده پناهم
با ایمان ختم عزم غیر گردان	بحرمة سید الکولین حق دان
بخالتم با شفاعت لیک کاران	لصمیم کن بوجِ بحرِ غفران

ذکر سبیل الله تعالی که نجات دهنده است از جمیع مهلکات

یکی راه است واسع مستوی راست	ز دنیا تا بهجت آشکار است
همین راهِ خدا راهِ رسول است	همین راهِ خدا راهِ وصول است
هزاران راهها سبیلِ شیطین	همه کفر و ضلالت با بقین بین
ولی هفتاد دو ملت که هستند	که بر توحید ایزد عقد بستند
ولی بدعت قبیحه کار ایشان	همه شالوا بیرون آرد ز ایمان
تا آخر عمر شان بر کفر میرند	ز شامت بدعت ایشان کفر بردند
برین مضمون حدیث در صواعق (۱)	حدیث آن درین باب است لاطق
بخطی مستوی راهِ خدا را	رسولِ حق بکرده آشکارا
نهاده نام او را دینِ اسلام	شریعت هم طریقت دیگرش نام
بگفته راهِ من راهِ صحابه	همین راه است هم راهِ اصابه
همین راهِ خدا راهِ رسولش	یکی راه است یکی دین ست یکی وش

(۱) این یک کتابی است بنام الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه. تألیف احمد بن حجر هیمتی مکی (۹۰۹-۹۷۳) در مصر چاپ شده و بر حاشیه او "تظهور الجنان و اللسان عن الخوف و التلوه بطلب میدلا معاویة بن ابی سفیان" چاپ شده و این نیز تألیف ابن حجر هیمتی است.

همین راه خدا گیری بهمت
 ز خط مستوی بیرون رسیده
 که یخ هر یکی در مستوی ضم
 بخط مستوی جمله منوط است
 چنین فرسود احمد با یقین بین
 دیگر هم از احادیث فراوان
 ازین است یکی فرقه شمرده
 نباشد دیگری از اهل جنت
 همه در تاری شک بی خروشنده
 ازو هفتاد و دو هنجار عیزد
 یکی زان گئل شده باقی همه خار

کتاب و سنت و اجماع است
 دیگر هفتاد و دو خط هم کشیده
 خطوط متحنی از مستوی هم
 بهردو جالبش آن کج خطوط است
 خطوط کج همه سبل شیطین
 لصوص لاطفه از نص لدرآن
 در آنها اهل جنت ذکر کرده
 که فرقه لاجبه جز اهل سنت
 بواقی فرقهها در نار باشند
 صراط مستقیم است راه ایزد
 روی گشته بهفتاد و سه هنجار

ذکر شریعت و طریقت و فرق میان هردو

درین راه خدا باشد شریعت
 همیشه باقی است آن تا ساعت
 ز آدم تا قیامت آشکارا
 بی هر یک ز بهرش پیشکار است
 بسوددندی نبوددندی این بهاله
 همان حکمت خفی تر چیز باشد
 لدانم هیچ چیزی مخفی را
 شوی والاف برین جمله مسائل
 کتاب و سنت و اجماع است
 شریعت می بود راه الهی
 عمل کردن برو باشد طریقت
 شریعت علم روحانی طبیعت
 طریقت نام هم برهردو نوع است
 فرائض را ادا کردن چو فرض است
 همه این دو عبادت بر تو فرض است

درین راه خدا باشد شریعت
 بسباشد یک شریعت البیارا
 شریعت احدیت برادرار است
 اگر جمله وصل در یک زمانه
 ولی در نسخ حکمت نیز باشد
 خداوندان همان حکمت خفی را
 اگر سازی اصول الفقه حامل
 شریعت دین اسلام است بهمت
 تکالیف و اوامر هم لوازم
 شریعت نام علم است در حقیقت
 بیان راه حق باشد شریعت
 سلوک راه ایزد بر دو نوع است
 یکی حاصل نکردن ارب فرض است
 هزار و دوهشت و دویست فرض است

چنین مخدوم هاشم در رساله (۱) دو گونه فرض باشد صاف پیدا یکی مأمور به فعل است ظاهر عمل یک نوع دیگر اعتقاد است یکی مالی دیگر بدلی بدالی سلوک قرب فرضی مجمل یک دیگر در توبه است با استقامت قدم بر راه حق اول نهادن چو از توبه شکستن بازمانی یکی توبه باشد از گناهان حقوق الله جمله باز کردن حقوق بندگان جمله چنین است اگر هنوز توبه نالعام است فرائض پیش کردن از اوائل سلوک قرب لقی بس دراز است درین قربین چندین اصطلاح است مشائخ وادرین باب است مشارب خلاصه این مکاسب گیر از من نه اخلاقت مکارم زود گردد بهاشد مجیداش در تصفیه دل دیگر در تجلیه روح است تماش مکاسب را بدان نام سلوک است تصوف بر حقائق نیز شامل تصوف بی تلقه زندقه دان

بتفصیلش نوشته این رساله یکی فعل و دیگر ترک است هویدا دیگر نهی ازو اندر بظاهر همین تقسیم را هم اعتداد است همین تقسیم بر فرض است ثانی همه در ورع و تقوی هست بی شک چویر توبه کنی ثبات اقامت شود حاصل بتوبه گیر از من شود توبه نصوحت گیر بدالی لضا مافات عنه دیگر است هان چو کشته لوق مالد لوق کردن دیگر رد المطالم باهدین است سلوک قرب لقی بی مرام است درین راه است فریضه بین مسائل یکی رمزی شنو کاین جایی راز است ترا در راه حق مردم للاح است مشارب جمعی باشد مکاسب مکارم خطاها حاصل تصودن مگر چون سیداش موجود گردد دیگر در تزکیه نفس است حاصل مکن بی علم در بهر این کشاکش تصوف نام از کام سلوک است چوشامل بر سلوک است هست کامل تلقه بی تصوف لقی گردان

(۱) نام این رساله فرائض الاسلام است که مخدوم موصوف در عربی نوشته و در موضوع خود تاحال منفرد است، در تعالیف علماء اسلام نظیری ندارد، مخدوم عبدالکریم متعلوی در زبان عربی شرح آن نوشته.

تلقه بانصوف دان تحقق	تحقیق می رهالد از تفسیق
چنین فرمود مالک بن انس صاف (۱)	که صاحب مذهب ست و صاف اوصاف
بسا مرتاض صوفی از جهولی	بجز راه شریعت شد حلولی (۲)
بسا مرتاض جاهل از جهالت	بجسم گشت ظاهر باخلالات (۳)
مشبه گرچه صوفی نام دارد	با محالشی له هرگز کام دارد
چنین مذکور در اوت القلوب است (۴)	لوائین شریعت بعض خوب است
لبوده مثل اللاطون (۵) باشراف	بچشم دل بدیده جسته آفاق

- (۱) ناظم سلام در بتابع می نویسد: اسام المسلمین امام مالک رضی الله عنه فرموده: من تصوف و لم يتفق فقد تزندق، و من تلقه و لم يتصوف فقد تسحق، و من جمع بينهما فقد تحقق.
- (۲) ای اعتقاد دارد که خدا تعالی در کائنات حلول کرده.
- (۳) پس قائل شدن بتشبه وجسمیت باری تعالی بعض ضلالت است.
- (۴) لوت القلوب فی معاملة المحبوب و وصف طریق السیرة الی مقام التوحید کتابی است در تصوف. تالیف شیخ ابو طالب محمد بن علی بن عطیة المعجمی، ثم السکن (وفات ۳۸۶ هـ) در بغداد وفات یافت. می گویند که در دقائق طریقت مانند این، هیچ کتابی تالیف نه شده. این کتاب را شیخ امام محمد بن خلف اسوی، اندلسی اختصار کرده و نام او "الوصول الی الغرض المطلوب من جواهر لوت القلوب" نهاده رک: کشف الظنون ج ۲ ط. لیدیم ص ۲۲۳
- این کتاب چهل و هفت فصل دارد در مصر چاپ شده و بر حاشیه او دو کتاب دیگر نیز چاپ شده یکی سراج القلوب و علاج الذلوع تالیف شیخ علی المعیری الفناقی و دوم حیات القلوب فی کلیة الوصول الی المحبوب تالیف شیخ محمد بن حسن القرشی الاستاوی.
- (۵) بظاهر از اللاطون، حکیم اشراق اللاطون النبی معلوم می شود که از اساطین حکماء یونان و استاد ارسطو بود. در سن ۳۵۵ ق م وفات یافت و این سن ولادت سکندر اعظم است. پس ایمان نیاوردن اللاطون بر هسی علیه السلام چنانچه ناظم علام می فرماید چه معنی دارد؟ و ممکن که مراد از آن اللاطون دوم باشد که آن استاد جالینوس بود. مؤرخ شهر سمرودی می نویسد که زمانه جالینوس دو صد سال بعد از هسی علیه السلام معلوم می شود.

تخاطب او بیارانش بدلیها بدل کرده تنازع بی کلامش چو پیدا کرد عیبی معجزه را ولی محروم مانده او ز ایمان صلات حق همه را کرد انکار همو بر کفر سرده آشکارا حدیث یک درین باب است مرفوع اگر مرائض زاهد جاهل است خام کند بر گردنش شیطان سواری نماید بدعتش را عین طاعت مراد از پیر نزد سرور صوفی فقه است نزد صوفی مرد عارف شناسد هرچه بروی لازم است آن چنین تعریف فقه است در شریعت همه تعریف فقهی در اصول است شرائع نیز اخلاق و صفات اگر تلویح (۱) با تحقیق خوالی

ببودی بی تکلم هم هویدا بروح الله عیبی در سرامش دلش اعمی بگشته آشکارا بدیختی بکرده کفر مایمان لیدم عالم بدیده او بدیدار نکردم پیروی عیبی بسی را لدان هرگز حدیث آن تو موضوع چو بی مرشد باشد سرور بدنام بود ابلهش پیرش بهریداری فتد تا در ضلالت او بساعت فقه و کمال است بالعهد کوفی شناسد هم صفاتی هم معارف شناسد لداعتش را او سراوان باشد فقه خود جوهر شریعت همه مذکور در قول رسول است همه در فقه تعریف است فائق نسوی واقف برین جمله معالی

ذکر حقیقت و کشف حقیقت

حقیقت (۲) را بمعنی ماهیت دان اگر در ضمن المراد است وجود آن

(۱) تلویح شرح تنقیح و توضیح کتابی است مشهور در فن اصول فقه داخل لصاب مدارس عربیه، تألیف علامه سعد الدین قناتزانی (وفات ۵۷۹۲-۱۲۸۹ م).

(۲) فرق میان حقیقت و ماهیت بآن است که ماهیت عام است، و آن چیزی را گویند که بدان چیز چیزی باشد در ذهن مع قطع النظر عن الخارج، پس برابر است که در خارج موجود باشد یا نباشد، و حقیقت بمعنی مخصوص، چیزی را گویند که بدان چیز چیزی باشد در خارج نه در ذهن فقط. و آن بر دو قسم است (بیه بر صفحه هشتم باید دید،

بقولی ماهیت مطلق مراد است
 حقیقت نزد اصحاب المعانی
 مقابل این حقیقت خود مجاز است
 همین مذهب بود بدعت لیبه
 حقیقت نزد صولی بردو معنی است
 همان للظنی که صادر آشکارا
 چو خمخاله بت و زمار بستن
 دیگر خال و خدو بوسه نگهدار
 چو این الفاظ را وضع قدیم است
 همین الفاظ را وضع است دگر بار
 ولی وضع پسین بر منکران است
 شده ملحوظ چون وضع نخستین
 بشطحیات (۱) صولی لفظها این
 همین مذهب بود کفر و ضلالت
 ز لوله باطنیه مذهب است این
 ظواهر از معانی نص قرآن
 مراد حق معانیها دگرگون
 عرض دارند همان ردی شریعت
 بسا مردم ز جمله اهل اسلام
 همه گفتارشان فسق و فجور است
 بالفاظی لکوهیده لیبه
 به بین دیوان شیرازی و حالظ

عدم باشد و با در ضمن لرد است
 صلت لفظی باشد گر بدانی
 حقیقت از مجازی احتراز است
 بود بدعت لیبه لاصحیح
 یکی موضوع ازلی نیز الوی است
 شده گاهی ز الواهی سکارا
 دگر خسرو صراحی کفر روشن
 دگر امثال این الفاظ بسیار
 چو واضح حق تعالی مستقیم است
 باین وضع پسین گشته نمودار
 نخستین بر حقائق پاک ذات است
 درین الفاظ نزد سرود تمکین
 بجذبه سکر صادر گشت در دین
 نه این مذهب بود صاحب رسالت
 ز لوله سلحدین هم قول این بین
 مراد حق باشد نزد ایشان
 برینها نیست واقف مرد اکنون
 عمل دارند بر خواهش طبیعت
 ز روی پیروی این قوم بدنام
 ره ایشان ز راه حق دور است
 همین سازند اشعار فضیحه
 نه الفاظش بگوید هیچ لالظ

حقیقت مجعوله و حقیقت غیر مجعوله. و حقیقت غیر مجعوله هر
 صفت ازلیه حق سبحانه و تعالی است، چه ازلی بجهل جاعل باشد. و هر
 چاکه در کتب سلوک لفظ حقیقت علی الاطلاق ورود یابد مراد آنجا
 صفتی باشد از صفات حق. تلخیص از بتایع تالیف ناظم رح.

(۱) شطح باصطلاح صولیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن. رشیدی.

مگر بر وضع ظاهر عرفی هر یک
نه آداب شریعت اصرار دارند
و ایند صراط مستقیم است
همین راه است بر صاحب رحالت
ببد گفتار دان گمراه گشتن
مدان وضع الهی قبول بد را
باشد بلکه این باطل عقیده
ولیکن اهل جذبه بر دو گونه
یکی مجذوب را مشکور گویند
نه هرگز زو فریضه قوت گردد
نه شطحیات صادر باشد از وی
دگر مجذوب را معذور نامند
از وی صادر بگردد شطح طامات
اللاحق بر زبانش زو نه دور است
نگردد منقبت او بیشتر هم
نه شطحیات او در اعتبار است
بود تاویل باطل بی دلیلی
سبیل بی شریعت دان ضلالت
نه شطحیات می دارد مضامین
نه چون آیاتها متشابهات است
دگر نوع از حقائق راه مالک
حقائق می شود مکتوف صوفی
باشد کشف را انواع بسیار
یکی رویا که جزء است از نبوت
ز اجزاء نبوت نیست باقی
چو رویا صادقه بر اهل اسلام
بداند راه خود را او بکشفش

کنند اطلاق این الفاظ بی شک
همیشه بر زبانها فسق دارند
که ناشی دین اسلام توهم است
دگر هفتاد دو راه است ضلالت
بود بمسار از الله گشتن
بده بر یک معنی نزد مولی
عقائد اهل اسلام است حمیده
مگویم هر یکی را یک نمونه
که احوالش صحیح و خیر پیوند
ازین بر خیر او را موت گردد
بود او را نتیجه خیر از بی
گاهی او را همه مجنون بخوانند
از وی صادر شود چندان ملامات
ز معذوران اللاحق را صدور است
درین حالت نه هرگز می شود کم
نه هرگز بر وجود آنها مدار است
دلیلی نیست صادق بی دلیلی
ضلالت را مدان برحق دلالت
بدان همچون سخنهای مجالین
نه چون اصرار دیگر مولیات است
همه بی معرفت باشد مهالک
نمایان می شود هر چیز معنی
بجز تعلیم بی کسب است پدیدار
ز چهل و شش یکی جزء است بقوت
مگر رویا ز حق بر اهل ساق
کنند کشف الحقائق بهر اعلام
درین باب است صوفی را کشاکش

میریدی بود در خوابش بدهد
 بخور این خمر دنیا گفت او را
 بگفته سید الکولین محمود
 جواش داد مرشد گوش دل تو
 همین کرمی تو از بد اعتقاد است
 رسول الله مرآت الهی است
 مده دشنام تو مرآت حق را
 لغتین از سیاهی بد عنیده
 چو در آئینه رویت صاف بینی
 دگر دان و آله نامش هویدا است
 شود در حال غفلت نیز تابش
 دگر الهام صادق فیض ایزد
 تجلیها درین هر سه مواضع
 تجلی حق تعالی بی نهایت
 تجلیها کیانیه بگانه
 تجلیها گهی شیطان نماید
 تا صیل تجلیها یکایک
 حواس دل همه باشد دو کوله
 بود در هر دو کوله چار اعداد
 چو روح سر هم دانی خفی را
 همه آلات کشف غیب بر دل
 باشد کشف ذات الله پیدا
 بهر او خفی کشف صفالش
 سر است کشف عقی رانگانه
 هر آن چیزی که آن امروز معنی است
 ز معنی صوراش امروز دهن
 همین کشف است بنام کشف سرفی

رسول الله پس زو او شنیده
 برفته پیش مرشد آشکارا
 بخوردن خمر سارا امر فرمود
 شده کر از سماع سخن لیکو
 سبب کرمی ترا هرگز نه یاد است
 در این مرآت صافی نی سیاهی است
 اگر رویت سیاهست آشکارا
 بشو رویت همه با آب دهن
 بعضی صوفیان بر صدر نشینی
 که بین النوم و اليقظة بود راست
 چو بیداری بماسیزد بخوابش
 بلبلش بر دل اسرار ریزد
 نمایان می شود از غیب واقع
 بدل مومن همه دارد کفایت
 باشد عام تر در هر زمانه
 بدل لشکریک را و امر فرزاید
 می گجد درین کچکول کوچک
 همه آلات دل دارد نمونه
 شو هر چار گانه را بکن یاد
 دگر اخفی بباشد آشکارا
 همین چار است لفظ هر چار کامل
 باخفی بر دل صوفی هویدا
 خفی همچون صفت دل همچون ذاتش
 ز احوال آخره بیند نشانه
 برده صورتش ظاهر شود راست
 که نردا تو شود موجود روشن
 نه بحر کشف باشد این (له) بری

ولی این کشف جمله بر سه گوله همه این کشف از عالم مثال است (۱)
هر آن چیزی که موجود است امروز اگر چه در دلی مستور باشد بآلت روح بند دل تو آنرا مراد از روح لغیر لاطفه نیست همه آلات این اکتسابی است همه آلات یک چیز است بواقع ولی در کشف چون اصناف چار است مقابل هر عمل ناش نهادند ولی اشراق بر دل دان یک چیز همین اشراق را هم نام روح است چون فی الشروح من "أثر مفتی من" چنین شیخ ابو طالب گفته همین اشراق را نام دیگر نور بآخر سورة شوری نوشته

له هرگز من باشد دان نموده مثال العین البر ارتحال است ز تو دور است غائب آن بیاموز و یا در ملک از تو دور باشد دلت با روح ببند آشکارا دگر روح است این تو پیش من است بقانون شریعت احتسابی است معین دل بباشد در مواقع عمل را چار گونه اعتبار است ازین ره چار اعلاش نهادند که موجب کشف غیب است بی شکل چیز برای خاصکاش بر فتوح است بقیته من "عینا به" گفت روشن که در قوت القلوب این دور" گفته که در تفسیر بیضاوی است مذکور (۲) ز می خوشتر دلیقه را نوشته

- (۱) شیخ نورالدین محمد (مندی) در عن الحیوة می فرماید که عالم مثالی اوسع است از عالم حسی بوسعت یشمار و اهل شهود گویند که عالم حسی در جنب عالم مثالی مانند حلقه صغیره است در میان که اطرافش معلوم بود ولیز گفته که عالم مثال نه جسم مرکب مادی است، و نه جوهر مجرد عینی است، بل هو برزخ بینهما. رک بنایح (خطی) تالیف ناظم علام.
- (۲) کتابی است مشهور در تفسیر قرآن مقدس، اسحق: انوار التنزیل و اسرار التاویل است. تالیف قاضی ناصر الدین ابو عمرو بن عبدالله بن عمر البیضاوی (وفات ۶۹۱ هـ) در تبریز وفات یافت. در هند و پاکستان و مصر و دیگر محالک اسلامی چاپ شده و لیکن چاپ تفسیر مذکور، که در لایپک المانیا شده بر همه چاپها اولیت دارد، زیرا که آن چهارم ستوبه دارد که آنها را علامه لل الهانی ترتیب داده و در سن ۱۸۴۸ م چاپ شده.

نه این اشراق نفسی نامطقه هست
 باین اشراق مکتشوف است حقائق
 معارف مخزن غیبی که باشد
 علوم لدن رحمانی بانواع
 شهودی کشف یا فکری تمام است
 همه در ضمن اشراق این بیابد
 همین اشراق صادر از چه چیز است
 بدان روح محمد روح ارواح
 بود اشراق روحش نور عرفان
 شد اشراقی روحش بهر زخار
 ببرکت پیروی سر دین اسلام
 ز اکرامش همین اشراق بوده
 چو اشراقش نماید غیب عالم
 اگر احوال عجبی می نماید
 اگر بیند صفات حق تعالی
 چو ذات حق تعالی دل بیند
 باطنی نام او مشهور گردان
 بدان تحصیل این اشراق کردن
 همان اسلوب جمله ده طریق است
 بیان هر یکی در کشف محبوب (۲)
 ولی جمیعش همه در یک سبیل است
 کتاب و سنت و اجماع است
 حواس چار دیگر نیز دل راست
 بقوت بامرور نامه دیگر دان

نه این اشراق هرگز در نگه است
 دیگر جمله معانیها دلالتی
 لوانح غیب لاریبی که باشد
 حقائق سر سبغانی بانواع
 بغیر از کشف فکری نامرام است
 بعضی اشراق هر یک رو غراشد
 کز او مر قلب را انوار تیز است
 زهی خورشید انور بوح انوار (۱)
 برای خاصکان کار رحمان
 میان قلب صوفی صاف کردار
 به نئون شریعت پالت اکرام
 دلی را صوفی احسان ده نموده
 بنام روح باشد لیزه آدم
 بنام سر خوش گفتن شاید
 بود نامش خلی در ملک سولی
 باشرالی که آن بر دل بشند
 همه اشراق را این نامها دان
 بود مولوک بر اسلوب روشن
 طریقی هر یکی سالی رحنی است
 نوشته خوش همه روشن ترین خوب
 سبیل الله نامش با دلیل است
 همه اینها بسازد کشف غمت (۳)
 نه لولی فلسفی هرگز بود راست
 تو عن واقف دل معصوم گردان

(۱) بوح بضم آفتاب، رشیدی.

(۲) کتابی است فارسی در تصوف تألیف سید علی هجویری، لاهوری.

(۳) غمت بضم و تشدید میم الدوه و کار پوشیدن، رشیدی.

له قوت ذاته دل کمتر است زو
 همیشه در دلت بی کار در بند
 بفائون و باضات آشکارا
 لوی تری شود دو کار کردن
 که بیرون ظاهر است هر چار الور
 له حاجت باشد اورا در برون
 همیشه می بود موجود هر دم
 بجز صقل بود هر چار بی کار
 خوی و القدر برین جمله معانی
 که کرده مثل اللاطون بتکمین
 بحق کالسر و مردود فاجسر
 بباشد خرق عادت بی سلامت
 ثبوتی می بود با هست ملی
 بجز آلات کشفش هم هویدا است
 ز روحی بر توحی این باشد
 کند احساس جمله چیزها گنج
 له لائق این مقام است گیر این فن
 کند لفظش بصوتی مرد مولی
 باین ظاهر حواسش دو معال
 بصره بود کعبه را عیان دهد
 رود کعبه گهی در طور ظاهر
 بکتعان لقل کرده آشکارا
 بگفته سرد سالرا آنچه دیده

چو قوت مامعه در گوش دل تو
 حواس چار این تعطیل دارند
 بصقل صاف کردی چون تو دل را
 حواس دل بگردد نیز و معنی
 له دل را حاجت است با چار دیگر
 پس از روشن شده چارش درونی
 حواس این چار در دل این آدم
 بود انسان همه یکسان درین چار
 اگر احوال اللاطون بدان
 ز جوگی هم، زمینی ممکن است این
 درین کار است استدراج ظاهر
 بعضی مومنان باشد کرامت
 بقولی کار این است کشف قلبی
 بجز آلات کار قلب پیدا است
 بقولی کشف روحی این باشد
 بقولی این حواس ظاهر پنج
 ولی طی السمات کشف گفتن
 چو چیزی دور تر را حق تعالی
 کند احساس اورا مرد کامل
 بگردد رابعه کعبه بگردد (۱)
 بدان بهر زیارت مرد طاهر
 خدا از مصر یوسف بوئی اورا
 ازان محبوب آن پوشش میدهد

(۱) این حکایت را شیخ عطارد در تالیف خود تذکرة الاولیاء ذکر کرده که هر گاه رابعه عدویه حرم مکه مکرمه داشت و در راه کعبه را دید که برای استقبال او می آمد اورا دیده گفت که من رب کعبه را می خواهم ترا می خواهم.

بباشد خرق عادت این همه کار	بباشد کشف هرگز تو لگودار
بقولی این همه عالم مثال است	که آن عالم بسر خود پاکمال است
همه عالم بسر خود من بیارم	درین کچکول همه آن جمده شمارم
نه احساس مثالی مثل منی است	دگر احساس منی باقنی است
مثال من اکثر غیر من است	بودن مثل عیش غیر من است

تعریف نور و ذکر او بر سبیل اجمال

چه معنی نور دارد کان مراد است	نه پنجا معنی، پنجان مراد است
مراد از نور دان ظاهر کننده	باظهارش بود ادراک بنده
حواس خمس هم نور است هویدا	کند هر چیز را بر نفس پیدا
چو عقل و روح باشد نور صافی	ازین راهست در ادراک کافی
همان کاری که از حاسه هویدا است	ز عقل و روح بی حاسه شود راست
نه حاجت عقل را پیش از مظاهر	بعاسه زین حواس خمس ظاهر
دلیل است نور بر مدلول نه (۱)	کند مدلول را او آشکارا
کلام است نور معنی را نماید	جسد را نور گفتن هم بشاید
شمع و ضوء باقی روشنیا	همه صوری است، دیگر معنویها

ذکر معرفت که آنرا بفارسی شناختن گویند

بده" ملصود معنی معرفت این	چو حق بشناختی در دل بنمکین
میان معرفت اینجا دو رکن است	درین باب همه معنی دو رکن است
مراد از معرفت معنی ذکر لیست	بجز رکنین معنی معتبر لیست
یکی بشناختن ذات و صفاتش	تصدیق یقینی بی کشاکش

(۱) یعنی نور خود ظاهر است و دیگری را ظاهر و هویدا کننده است
یعنی چنانکه دال، مدلول نه را آشکارا می کند، همچنین نور دلیل
است برائی احساس چیزها.

مطابق معرفت بودن بوالع
 خطا در علم مد چون معرفت نیست
 جو دالی زید را تو شخص دیگر
 درین علمت نه هرگز شک داری
 ولی در علم تو باشد خطائی
 خطا در ذات مولى چون کسی راست
 صفت حق را کسی انکار کرده
 بنسباده السقر عقل لغزولی
 مجسم هم شبه نیست عارف
 چو اول فلسفی احمق بوده
 هر آنکس از وجود حق تعالی
 لقب زندقه دارد او همیشه
 لقب ذہری دیگر کردند او را
 فلوطرخس مصری (۳۱) بود اول

دگر رکن است همین اندر مواع (۱)
 نه مخطی عارف است عارف نه مخطی است
 بدانی غیر زید است مرد انور
 بنام علمه این علم است جاری
 نه مخطی را بود عرفان عطائی
 نه هرگز عارف او نزد یکمولى است
 نه هرگز عارف است او نزد جمله
 یکی شد فلسفی دیگر حلولى
 نه ملحد و اقام است از معارف (۲)
 که او منکر وجود حق بوده
 بود منکر لدانید ذات مولى
 برین باطل عقیده کرد پشه
 لدانیم نام او را از یکی جا
 نگفته او خدا موجود اول

- (۱) بدانکه اهل طریقت فرق کرده اند در بیان علم و معرفت، که معرفت عبارت است از اعتقاد جازم مطابق واقع، و از علم اعتقاد مطلقاً مراد دارند. پس علم بفارسی دانستن و معرفت بفارسی شناختن و در رساله علم کلام آورده که معرفت شناختن چیزی را است بواسطه صفات وی، نه ذات او را من حیث ذات بیواسطه صفات. بخلاک علم که در آن این قید ملحوظ نیست. از این باعث برانکه تعالی اطلاق «عارف» نکند زیرا که الله تعالی منزّه است از آنکه ذاتی را بیواسطه صفات نشاند. رک. بنایح (خطی) تالیف نانظم علام.
- (۲) زیرا که مطابق بودن اعتقاد بوالع در معنی «معرفت» رکن است. و هرگز کسی را در معرفت ذات مولى خطا افتد او عارف یعنی شناسا نباشد. پس مجسم، شبه، ملحد و فلسفی را عارف نباید گفت.
- (۳) فلوطرخس در عصر خود فیلسوف شهر گذشته، از فلسفه و حکمت حیط والیری داشت، و مؤلفات او در حکماء شهرت دارد، از آنجمله کتاب الآراء الطبیعیة، مشتمل بر پنج مقاله، و حاوی آراء فلاسفه را در امور طبیعیہ. (بقیه بر صفحه شالزدهم باید دید)

نعلتین یوهزیل است (۱) مرد احمد
 دگر اوسا ایشان مشرکین است
 یکی خالق لکوکار است یزدان
 همین گفتار شان شرک شده است
 جو بظلموس (۳) سه الله دیده
 از و هیئت حساب و هدیه بود
 بنزدیکش لیونن ابرد است حق
 که نوبه (۲) زایشان با یقین است
 دگر بدکار خالق اهرمن دان
 سذاهب فلسفه جمله پلید است
 بشایست راه اشراکش رسیده
 نجوم و کیمیا هم زومت مودود

و کتاب الغضب و کتاب فیما دل علیه مداراة العدو و الانتفاع به،
 و کتاب الرياضة و یک مقاله در بحث نفس نیز نوشته. رک: کتاب
 اخبار العلماء باخبار الحکماء (هری) ص ۱۷۰ تالیف جمال الدین
 ابوالحسن القفطی (وفات ۶۳۶) طبع مصر. ناشر احمد ناجی و
 امین خالنجی. من طباعت ۱۳۳۶ هـ.

(۱) امش حمدان بن ابی الهذیل علاف بود، طائفه معتزله را شیخ و
 پیشوا بود. در این فن رسم مناظره او ایجاد کرد. راه اعتزال از
 عثمان بن خالد طویل حاصل کرد و او از واصل بن عطاء و بعضی
 گویند واصل، اعتزال را از ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه
 آموخت و بعضی می گویند که از حسن بن ابی الحسن بصری آموخت.
 حمدان، مالد فلاسفه در صفات باری را اعتقاد می داشت. رک:
 کتاب الملل و النحل ص ۲۲ ج ۱. - طبع حیدری، بمبئی.

(۲) این یک گروه است که اعتقاد بظنم و ازلت نور و تاریکی دارد.
 رک: کتاب الملل و النحل ص ۱۱۶ ج ۱ تالیف محمد بن عبدالکریم
 شهرستانی. طبع حیدری بمبئی من طباعت ۱۳۱۳ هـ.

(۳) حکیم بظلموس در زمانه اذربایکوس و الطولیس شاهان یونان بود
 که بر حکومت یونان تسلط یافته بودند. او رصدگاه کواکب تیار
 کرده و بظلموس اول کسی باشد که اصطلاح کری و آلات نجوم
 و غیرها را ایجاد ساخت. کتابش بحسطنی مشتمل بر سیزده مقالات
 است. و اول کسی که عنایت بشرح کتاب بحسطنی و ترجمه او بلفت
 عربی کرد یعنی بن خالد برمی بود؛ پس ابو حسان و سلمان
 مالکان بیت الحکمت برای او عمده تراجم عرض داشتند. رک:
 کتاب اخبار العلماء باخبار الحکماء تالیف جمال الدین ابوالحسن
 القفطی ص ۶۸ طبع مصر. ناشر احمد ناجی و امین خالنجی.

کتاب او مجسطی نام بوده	گیش آتش پرستی کام بوده
بود زلدیق منکر ذات صولی	نحس گوید وجود حق تعالی
بباید دهر به منکر قیامت	درین تعیم بسیار است ملامت
بنابر قول ابن جمله فلاسف	باید دهر به هر یک مخالف
نه سراط و نه بقراط است مشرک	ولی بودند سر اسلام تارک
صفات حق همه را نفی کردند	بالکفر صفات حق بردند
ولی بولصیر فارابی مترجم (۱)	معلم اوست ثانی سرود عالم
معلم ثالث است پس ابن سینا (۲)	که آخر فلسفی او بود بینا
همین هر دو ازین است بودند	بسوی فلسفه راهی نمودند
ولی در سه مسائل کفر دارند	همان هر سه مسائل بی شمارند

(۱) اسحق محمد بن محمد بن طرخان، بزرگترین فلاسفه اسلام و با اتفاق اهل این علم، کسی پس از ارسطو بپایه فارابی رسید. از اینجهت ارسطو را «معلم اول» و فارابی را «معلم ثانی» گفتند. علم حکمت را در شهر بغداد از یسوعشای مسیحی فراگرفت. در اواخر عمر، نزد سلف الدولة حمدانی میزیست و با او بشام رفت، و سلف الدولة مصاحبت او را غنیمت می شمرد. فارابی در دمشق سال ۳۳۹ در گذشت، و پادشاه خود بر جنازه او حاضر شد، و نماز بگذاشت. رک کارنامه بزرگان ایران، ص ۹۱ نشریه اداره کل انتشارات و رادیو.

(۲) شیخ الرئیس ابو علی حسن بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا، معروف با بن سینا، پدرش از مردم بلخ و مادر وی «ساره» از اهل افشنه نزدیک بخارا بود. سال ۳۴۰ هجری در افشنه با خورمیشن متولد شد، و در بخارا کسب علم کرد، و در ده سالگی قرآن از سر یاد کرد، و نزد ابو عبدالله ثمالی متعلق وهندیه و نجوم آموخت، آثار فارابی فکر این سینا را بخود جلب کرد و مشوق او در مطالعه آثار فلسفی گردید. در سال سن ۳۷۸ هـ در همدان گذشت. رک کارنامه بزرگان ایران، ص ۳۹-۴۰

چو نفس علم جزئیات از حق (۱) دگر نفس حشر اجساد سبق (۲)

(۱) بدان که ابو نصر فارابی و ابوعلی بن سینا و بهمنیار و ابو العباس نوکری و اتباع آنها علم تفصیلی مبدء را بصورت مرتبه در ذات میدانند. ملا صدرا در رساله مبدء و معاد در ابطال این طریق می گوید: «علم حق اگر بصورت مرتبه باشد چون هر صورت کلیه ای اگر هزار تخصص بر آن وارد شود اباء از قبول شرکت ندارد (چون مناط جزئیات با احسان است یا علم حضوری) لازم آید که حق تعالی به جزئیات از جهت آنکه جزئی هستند عالم نباشد همه صناعات وجود را چه ابداعات و مجردات و چه مادیات و کائنات را با صورت ذهنی ادراک نماید و نفس مطابق اشیاء برای او مکتشوف نباشد در حالیکه جمیع کائنات و ابداعات از او صادر و نابیند و او مبدء جمیع موجودات حسی و خیالی و عقلی میباشد بدون آنکه برای حق بحسب ذات مکتشوف باشند لافض و صادر نخواهند شد. رک شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا ص ۱۳۵-۱۴۵.

(۲) جمهور حکمای اسلام بواسطه السکر مجرد خیال از اثبات معاد جسمانی و حشر اجساد عاجز مانده اند. شیخ با آن عظمت علمی و قوه ذکا در بعضی از کتب خود برهان بر محالیت عود نفس ببدن اقامه نموده و عود روح را ببدن دنیاوی مستلزم اجتماع نفس در بدن واحد دانسته است و در (اواخر الهیات کتاب) شما و (آخر کتاب) ثبوت معاد جسمانی را بعبارت ذیل تصدیق نموده است: «فصل فی المعاد: فبالعری أن یحق هنا أحوال النفس الانسانیة إذا تارکت أبدانها و انما الی ای حال متعیر. فنقول یجب ان ان یعلم ان المعاد منه ما هو منقول منه فی الشرع ولا یجوز الی اثباته الا من طریق الشریعة و تصدیق خبر النبی صلی الله علیه وسلم و هو الذی لیکن عند البعث.

بشار مورد تعجب است مطلبی را که برهان بر امتناع آن اقامه ننماید بواسطه اخبار صادق معتقد می شود در حالتی که مبانی وارده از شرع مقدس و انبیاء برخلاف عقل صریح نخواهد بود و ممکن نیست انسان متعبد و مومن عود بوجود امر محال. رک: شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا ص ۶۲ چاپخانه خراسان مشهد.

سیوم دیدن قیدم عالم همیشه (۱)	همین دارند اینجا کفر پیشه
له تعلیقات جمله از ذراتی است (۲)	دگر تحقیق نیز از شک غالی است
حائقی بر محک تحقیق کردن	بود بر گردلت واجب درین فن
حائقی لما شود جمله معارف	رهی از جهل باشی مرد هاری
عرض کردی همه چون بر محک صافی	بعسن و لبح گشتی مرد صراف

(۱) عالم بنا بر قول حکمای محققین (اهل اشراق و مشائین) حادث ذاتی و قدیم زمانیست چون این محققان الفکاک صنع را از مانع معال میدانند و عالم را تقسیم کرده اند ب مجردات و مادیات مجردات را قدیم زمانی و موجودات زمانی را بحسب ماده قدیم دانسته و صور متوارده برهمنوای عالم را حادث زمان میدانند. رکن شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا ص ۵۸ چاپخانه مشهد.

حکیم محمد شریف مصطفی آبادی در کتاب خود نسیم الکلام می نویسد که قائل شدن مشائیه بقدیم ماده از قلت تدبیر ایشان دو کلام حکیم ارسطو واقع شده و استدلال براین مدعی از عبارت اسفار اربعه تالیف ملا صدرا گرفته. اگر تفصیل بخواهی رجوع بکن بسوق نسیم الکلام من شریعة خیرالانام (عربی) چاپخانه انوار احمدی اله آباد سنه ۱۳۳۸ هـ

(۲) حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی بسال ۴۵۰ در طوس چشم در این جهان گشوده و در آغاز جوانی در همان شهر بتحصیل مقدمات علوم پرداخت؛ و بعد به نیشاپور آمد و در مجلس درس لاهوتی و الهیات و فقه حنفی، امام الحرمین، حضور یافت؛ و در اندک مدت استعداد کم نظیر خود را در فراگرفتن مسائل علمی ظاهر ساخت؛ خواهجه نظام الملک وزیر دالتشند کرسی تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کرد؛ در مدت چهار سال تدریس با اوج اشتها رسید؛ چنانکه سیصد تن از اصحاب علماء در مجلس وی حاضر می شدند. بسال ۵۰۵ چشم از جهان فرو بست و در طابریان طوس بخاک سپرده شد.

با اینک زندگی درازی نداشته آثار بسیار از وی بجای مانده است؛ چنانکه شماره تالیفات ویرا تا یکصد و سی اجماع کرده اند. رکن کارنامه بزرگان ایران ص ۱۳۱.

کتاب و سنت و اجماع است
 همین باشد محک تحقیق عاق
 لقود خود که داری بهر سود
 کین امروز آت را آزموده
 ز یوک و ناسره را ترک داری
 و می تا در قیامت از خساره
 نهداری با محک گر تو مهارت
 ز ماهر این محک پرسی همه چیز
 خدا گفته یر سید این لوله
 یکی غایت ز مردم دور بوده
 برو عارف گذر کرده بروزی
 دین عزت ترا لاف چه چیز است
 بگفتا من خدا را می بینم
 فرود آید به پیشم وقت سجده
 جوابش داد عارف کای کینه
 حدیثی خواند بروی مرد عارف
 خود شیطان به پیش آشکارا
 ابوطالب که او می بوده
 بان کردد دو ورطه شدید
 میان هر دو ورطه راه دین است
 دو ورطه بردو جانب راه ایزد

محک تحقیق این گیری بهمت
 برای تجربه این است کافی
 ببازاری قیامت هست طوده
 بگردد بر محک ظاهر که بوده
 ببازاری قیامت بر لیماری
 باشد بی جاد و هیچ چاره
 مکن گر تجربه چندان جسارت
 پس از پرسیدلت ماهر قوی نیز
 ز اهل الذکر ما لالعلوله (۱)
 همه اولیات او معصوم بوده
 از و بر سید حالش او بسوزی
 درین بابی ترا واقع چه چیز است
 ز بهر سجده اش پیش نشینم
 بیالا تحت باصورت حمیده
 شدی کافر ترا کافر است بهینه
 اگر شاید بود جاهل مخالف
 به ندارد که می بینم خدا را
 همین لقب لوقته نامشوده
 یکی جبر است دیگر قدر است (۲) پندیده
 همین راه خدا راه حق است
 کسی التمد بورطه بر نخیزد

(۱) سورة نحل آیت ۳۳.

(۲) جبر عقده تجربه است و ایشان نسبت کارهای بنده بسوئی حق تعالی
 می کنند و برای بنده کصب را نیز انکار کنند مانند جهمیه و
 لدریه. آت را گویند که بنده را خالق اعمال خود اعتقاد دارد و کفر
 و معاصی را از تقدیر باری تعالی اعتقاد ندارد. رک تعریفات ص ۱۵
 و ۱۱۶ تالیف میر سید شریف. چاپ حمیده معصی.

بماند در تنگی مرده ملامت
 دیگر ورطه یکی پنهان بیاشد
 همان ورطه که مهلک ملحدین است
 همین گویند مخلوقات جمله
 عیثات و لجاسات و شنیعات
 لبی و کاهن و کافر همه اوست
 همو موسی همو فرعون دانی
 همین مذهب همه باطل هویدا است
 بین شرح موافق (۱) را بتحقیق
 ولی در اصل والحق قول این کیست
 غوامض سر از مخزن دلالتی
 هر آن کشتی که مفسد لاصحیح است
 بود کفر و ضلالت پیروی آن
 ولیکن کشف شیخ ابن عربی
 چون کار وزلله در کتب شیخ است
 بر و آن التراکذیب مخفی است
 بین باب سیر از در مختار

نه بیند راه حق را تالیفات
 درین اهلاک گمراهان بیاشد
 نه هرگز ملحدین را کار دین است
 همه همین خدا یک ذات جمله
 همه همین خدا دانی چو طاعات
 مطیع و فاسق و فاجر همه اوست
 بجز او نیست هرگز چیز ثانی
 بگفتند در عقائد مشبهه راست
 که این کفر است نه ممکن گشت تطبیق
 نه این مذهب شیخ ابن عربی (است ۲)
 بر و مشکوف بوده از حقائق
 مخالف حکم شرعی خود تبیح است
 محک بر گیر گیری پاء پسران
 صحیح و نالذ است بود او عربی
 نه از شیخ است همچون وضع شیخ است
 زمردی مغیری کو خود یهودی است
 شوی واقف برین مجموع گفتار

(۱) کتابی است مشهور در علم کلام تألیف سید شریف علی بن محمد
 جرجانی (وفات ۸۶۹ هـ) و متشی تألیف قاضی عبدالدین عبدالرحمن
 بن احمد است وفات ۵۵۶ هـ.

(۲) شیخ ابن عربی در فتوحات مکیه بعد از بحث طویل می فرماید:-
 وهذا يدلک صریحا علی أن العالم ما هو عن الحق تعالی اذ لو کان
 عن الحق تعالی ما صح عن الحق تعالی بدیعا انتهى. یعنی این کلام
 ترا واضح طوری نماید که عالم عن حق تعالی نیست زیرا که اگر
 عن حق تعالی بودی حق تعالی را بدیعا گفتن صحیح نبود. رک
 البوالت و الجواهر تألیف عبدالوهاب شعرانی ص ۱۳ ج ۱ طبع
 معظمی البابی - مصر.

بدان وحدت وجود است (۱) سخن سابق	بنزد اهل حق باشد مطابق
وجود حق حقیقی یک وجود است	یکی بودن همین شیرین وجود است
وجودی غیر حق جمله مجازی است	یالش جعلی بر کار سازی است
بمالش از تگر بحرش بهارم	بران طور که باشد اعتبارم
صفات فعلیهائی حق تعالی	بود جبروت نامش آشکارا
صفات فعلیهائی بر دلولوع است	همه تاثیرها در هر دلولوع است
موثر غیر حق چیزی دیگر نیست	طبعی را ازین جمله غیر نیست
یکی نوع است لطفی و جمالی	دگر نوع است لهری و جلالی
مقابل هر صفت دیگر صفت دان	یکی لطفی دگر لهری بمیدان
چو اعیاء و امانت دان مثالش	بزیبری هر صفت دان امثالش
صفات لطیفه ایجاد دارد	صفات قهریه اعدام دارد
مدان تعلیل جائز بر صفاتش	بود ضدین را باهم کشاکش
بهر آنی بود چیزی وجودی	در آن آنی عدم گردد برودی
بآن دیگری لوبت وجود است	در آن آنی عدم باقیض جود است
وجودی با عدم همراه باشد	بهر آنی بحکم الله باشد

(۱) لازم هلام در تعریف متلف خود تعینایح الحیوة الابدیة" می فرماید
 "پس بدان ای طالب صادق که ایشان علیهم الرضوان می گویند
 که وجود واحد است یعنی یکی است و آن هستی" حق تعالی است،
 و هستی همه موجودات هستی او تعالی است یعنی بلا زیاده و لا
 نقصان، و لیکن چون وحدت وجود میگویند له باین معنی میگویند
 که همه موجودات آله متعده اند و این درک ظاهر است و له
 باین معنی که الله تعالی در اشیاء حلول کرده است و این مذهب
 حلولیان است و له باین معنی که الله تعالی بخلق متحد شده است
 چه آن ترکیب صورت گیرد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه
 باین معنی میگویند که هیچ ماسوی الله تعالی موجود نیست، و همه
 هست هستی او است و لیکن این نیز تفاوت کنند که رعایت مراتب
 فرض است که هستی را من حیث صرافت حقیقت حق سبحانه گویند
 و من حیث تعینات حقائق عالم نامیده اگر تفصیل بخواهی پس
 رجوع بکن بسوئی بنایح.

بدان آن بود الذک زمانی
اگر فی الفور کوئی زید یک بار
همه عالم بهر آن است موجود
همه عالم بهر آن است فانی
وجودش مثل اول رولماید
مثالی شعله جواله در شب
بیزی سرعتش حلقه نسماید
وجود حلقه اش باشد مجازی
وجودی غیر حق جمله مجازی است
نه اعراض و جواهر با قرار است
و تفنازانی است شرح عقائد (۱)
همین مذهب بود شائع فراوان
و لیکن اشعری این در بسته
حقیقی یک وجود حق بوجود است
بدان بدعت حلول و اتحاد است
حلول حق بود در ضمن مخلوق
تو معنی اتحاد این یک شدن گیر
بودن خالق و مخلوق یک چیز
همین هر دو مذاهب دان ضلالت
همین هر دو مذاهب اهل نار است
و قالون شریعت بی محسوران

نه قابل قسمت است مفهوم آن
درین مقدار حد آن است تکرار
دران آن شود معدوم نایب
دران آن شود موجود ثانی
تجدد امثله هر بار آید
بتمیزی سرعتش گردد لبالب
بصورت حلقه آتش فزاید
بیزی سرعتش دان کار سازی
وجودش بی قرار و زود بازی است
بنزد اهل سنت این شمار است
درین تطبیق باشد این فوائد
اگر توشک داری مثنوی خوان
تجدد امثله در عرض گفته
بنزد اهل حق این وحدت وجود است
همین مذهب همه بد اعتقاد است
چنانچه روغن الدر شیر بز لول
و ترکیب دو چیزی دان بندیر
که از رختن دوئی وحدت بود نیز
نه این مذهب بود صاحب رسالت
مخالف شرع احمد بی مدار است
مخالف شرع را راهش دگردان

(۱) کتابی است مشهور داخل تصانیف مدارس مریه، متش عقائد لسانی
است تالیف نجم الدین عمر بن محمد (وفات ۵۳۷) مائتربدی
عقیده می داشت، می گویند که مصنف نام این متن «رکن الایمان
یا رکن الدان علی مذهب اهل السنة» نهاد، و شرحی از علامه
سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی است (وفات ۷۹۱)، رکن اکتفاء
النوع بما هو مطبوع ص ۱۶۸ تالیف ادورد فندیک، چاپ «تالیف»
(الهلال) مصر، من طباعت ۱۸۹۶ م.

اشاراتی که در متشابهات است
هزاران سرها باریک بی حد
در آنها خوض کردن خود حرام است
خصوصاً ذات مولی بر اسرار
حدیث در عقائد منبیه لاج
کند بدعت باطل مالتین خط
کسی در ذات مولی عقل والد

همیشه مهلکت و مولیات است
میان سرها باریک بی حد
میان یک حدیثی این کلام است
ز جمله سرها باریک بسیار
با ورده حدیث آن او ز مناج
للا تفکروا لسی ذالیه لط
بسطه مهلکه او باز مالد

ذکر مجرد و لطیف و شفیف و کثیف

هر آن چیزی که بی ماده بود راست
مجرد چیز آن است نزد هر یک
یکی ذات مجرد ذات مولی
دیگر بعضی معالی نزد قوی
بنزد فلسفی جمله لطائف
مگر شافیه لطیف است نزد او نیز
هر آن چیزی که ظاهر جسم دارد
نظر بر ظاهرش کردن هویدا است
چو حائل می شود از جسم دیگر
نزدیک همه نامش کثیف است
بود ناموت این عالم کثافت
موالد ثلثه بر زمین است
دیگر اکبر کواکب هم کثافت
هر آن جسمی که آن محسوس گردد
نظر بر ظاهرش کردی اگر تو
نه چیزی دیگری را مانع است او
بنام ناک نامش هست مشهور
همه اجسام عالم ظاهرش نیز

نه هرگز دشش جهات و جسم او راست
مجرد را مکانی نیست بی شک
بود نزدیک اهل حق تعالی
مجرد هم بدانی نزد لوی
مجرد نام دارد نیست هارک
مجرد نیست شافیه دان همه چیز
نه هرگز از لطافت قسم دارد
ولی مانع ز دین دیگری را است
نه این دیگر شود دیده سراسر
کثافت خود غلبه است بر خلیف است
نبوده می شود هر دم کثافت
دیگر بعضی عناصر با دین است
همه اینها بود عالم کثافت
بکردن من او محسوس گردد
بجانب دیگری نافذ شود زو
ز دین تا شود منظور لیکو
کثافت در نظر ما هست منظور
نه ظاهر را نبوده دان همه چیز

صلاتی آنچه در شافه هویدا است
 همه الاک شافه بعض شافی
 ز جامی صاف جمله شاف باشد
 شلیف و شاف لاش لزد لومی است
 شفاف بروزخ است هم این طرفین
 ازان دو بعض او صاف کثافت
 باین اوصاف هم ممتاز باشند
 هرآن چیزی که ظاهر نیست هرگز
 وجودش بی حالات غیر محسوس
 بقولی مخبری صادق ثبوتش
 لطیفش نام لزدِ مسلمین است
 بنزدِ فلسفی نامش مجرد
 بنزدِ اهل سنت هیچ ذاتی
 مگر ذاتِ خدا خالق تعالی
 بکن تعلیق از شرح مفاد
 ولی روح است مجرد لزد قوی
 میان مثنوی این را گزیده
 بعدی آنکه گفته روح ما را
 ازین است یک قطعی است منسوب
 بگفته روح ازلی و لدیم است
 بمکتوبات گفته خود منبری (۱)

برابر نیست بعضی محلت اصفا است
 دگر بلور هرگز نیست مخفی
 گهی در آب این اوصاف باشد
 لطیف است نیز لاش مخفی نیست
 کثافت بکطری باشد بلاست
 مشارک می بود جمله طائف
 که از جمله لطائف باز باشند
 نه آن منظور السالی است هرگز
 ز ادراکش بگشته عقل مایوس
 نه راهی دیگری لائق نبوتش
 بعالم غیب لاش باقی است
 ولی کردند لولِ لافنی رد
 مجرد نیست هرگز بر و لافنی
 مجرد می بود یک ذات سولی
 شوی تالیک وای بر فوائد
 ز استادان شنیدم این بیوی
 تحفیش چنین مختار دیده
 منزله از جهات شش هویدا
 ولی بویگر لاش سرود محبوب
 وجودش سرمدی و مستقیم است
 چنین السوال جمله یادگیری

(۱) اسحق شیخ شرف الدین احمد یحیی منبری است. و مکتوبات او مشتمل بر مکالیه که شیخ موصوف باسم قاضی تمس الدین حاکم لویه معهوده جوسه سما است نوشته. و این کتاب دو نسخه دارد نسخه اول مشتمل بر حد مکتوب بوده بشارت الجامیده و بشری و حرب رسیده و نسخه دیگر مشتمل بر حد و پنجاه مکتوب دیگر است. مخطوطه این نسخه در کتاب خاله دانشکده سنده اندراج ۲۶۶۲۹ موجود می باشد. خط اوسط دارد و لیکن از آخر ناقص است.

بقول عقل هم جوهر مجرد
 همه السوال اینها باطله دان
 همه انواع این باب لطائف
 یکی ادلی لطائف جن" ناری است
 نه از دیوار نالذ می شود او
 بود شیطان جمله جن" الطف
 نه بند جن" شیطانرا که بروی
 ابو لیث سرزند (۱) لوتنه
 دولوع از نور صافی با یقین است
 یکی ارواح دیگر دان ملکها
 علاست چیز الطف دان یکی چیز
 بر رفتن در هوال آهن و سنگ
 رفتن در هوا اسرع هویدا
 لطیفی کم لطافات کی بداند
 لطافت در لطائف لیست بکسان
 فرشته ارض از جمله مساوی
 نه بند هیچ سلی علوی را
 نه تعنی مثل لوقی در لطافت
 رساله جامعه البیرو لطائف
 مصنف او معنی مرد هشیار

مراد از عقل او هم روح گیرد
 تو از اهل یقین تحقیق گردان
 باشد بر سه گونه نزد عارف
 دخان آلوده صافی یا بخاری است
 نه در جوی زین آسان رود او
 جو او را هست انس و جن" مصری
 مسط هست مساوی کرد دروی
 حدیثی را درین معنی گذشته
 بود در آسان یا بر زمین است
 که می باشند اکثر در فلکها
 جو در آهن رود بیرون خود نیز
 همه آسان بود بکسان بآهنگ
 ز رفتن در حدید و سنگه خارا
 نه الطف نه را دیدن تواند
 نه بند این تفاوت هیچ انسان
 بود کم در لطافت لی مساوی
 تفاوت در لطافت هست پیدا
 لطافت لوقی است اکثر لطافت
 نوشته دیش معدن معارف
 علی همدانی (۲) است نامش پدیدار

(۱) ابوالیث سرزند از تفهائی نظام و توابع عصر خود قرن سوم
 هجری گذشته ذکرش در کتاب الجواهر المضیة و تساج التراجم
 باید دید.

(۲) علی بن الحسن قاضی همدان بود و در همدان (جام شهادت نوش
 فرمود) حنفی او ابوالمعالی بن ابی بکر عبدالله بن محمد بن علی مشهور
 بمن القصة همدانی (۳۹۲-۵۲۵) را نیز باشاره از جماعتی همدانی
 قشری بردار کردند. سپس پوست از تنش کشیدند. و در بوریائی
 آلوده بنفش پیچید. سوزانیدند. و چون حلاج خاکسترش را پدید
 دادند. رک کارنامه بزرگان ایران ص ۱۴۱.

بسیوده در لطافت مرد آگاه
بود هر شکل را دیگر نموده
دگر نوعی بود بر شکل طائر
دگر انواع است اکبر از بیوده
دگر عین دارد بهر دین
بهروجیش هزارین چشمها هست
که از بهر هجا گاهی لوپند
ز انواع سلاطین دان هویدا
دوان شرحی همین جمله بیان است
همه مغنی برین عالم ساء است
برین اشکال می باشد بکسان
درین باب است هم اقوال دیگر

بسیوده اناضی و سید ملی شاه
سرفته شکل دارد چند گولید
یکی بر شکل انسان هست ظاهر
یکی نوع است کمتر از بعوضه
یکی را اجنه بهر پریدن
یکی را چند سرها چند وجه است
حروف جملهها کان می نویسد
بشکل هر حرف نوعی است پیدا
و شرح جام کان جام جهان است
زیاده شرح آن در عین الحیات است
عور ارواح چون اجسام انسان
گاهی ارواح را اشکال دیگر

ذکر ناموت و ملکوت و مثال و حضرات خمس

که دیده می شود باشد زیاده
ز بهر صنعت گو آزموده
لکرده هیچ عالم غیب در هوش
نه مشتق ز لسان می بود حق
ز نام الی انسان بر کشاده
چو همزه حذف گشته لیز لاس است
ولی راجح بیاشد قول اسبق
و لیکن حذف بانی گشت لاس
نه ذاکر می بود نامی هویدا
که وزش الف شد در دست مأخوذ
همه عالم شهاده می بود حق
دگر غیب است هم عالم زیاده

کتیف و شاف دان عالم شهاده
چو انسان را بآن است بوده
بالست کرد چون جمله لراسوش
ز انست گشت اسم الی مشتق
شده بر الی الف و لون زیاده
ز هر الی جمعش یک الام است
بقول لاس از لوس است مشتق (۱)
بقول لاس اصلش بود ناسی
تقبیر لاس ذاکر هست پیدا
ولی الی از لاسی است مأخوذ
بدان ناموت از لاس است مشتق
بود ناموت این عالم شهاده

(۱) لوس بفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و صحت شود و رشیدی

ز عالم غیب ارواح و عقول است
 یعنی پادشاهی هست ملکوت
 ولی در اصطلاح مرد سالک
 ملالک آنکه بر پشت زمین است
 مساوات است ملالک را مساکن
 همه مفل بود عالم شهاده
 ولی در فارسی گیتی است نامش
 چو از علوی بود معسوس چیزی
 یعنی نام علوی را هویدا است
 دیگر حضرات جمله پنج گانه
 یکی این حضرت است عالم شهاده
 همه اوسع همین عالم مثال است
 بیاسیس مجلا ظاهر لحایم
 سوم حضرت ملالک ظاهر است آن
 دو کرامان ثوابت حضرت است نیز
 بود ملکوت نامش در حصول است
 باین معنی بود ملکوت منوع
 بود ملکوت این عالم ملالک
 همه ملکوت بودن باقی است
 در آنها هست ایشانرا اما که
 که نامش ملک ظاهر با الاده
 ولی ناموت عام است دان نامش
 بود ناموت نامش کن تمیزی
 بود دو فارسی میو همه راست
 بود هر حضرتی را یک نشانه
 دیگر عالم مثال است زان زباده
 چو بحری بی نهایت با کمال است
 چو قطره رولساید از تگریم
 بود ارواح را حضرت فراوان
 همه این پنج حضرات است (۱) آمیز

(۱) میرسد شریف میگویند: بدانکه حضرات نزد اشیاء پنج اند اول حضرت
 غیب مطلق و عالم آنرا عالم اعیان ثابته در حضرت عایه می نامند دوم
 حضرت شهاده مطلقه که در مقابل حضرت اول است و عالم آنرا عالم
 ملک گویند سوم حضرت غیب مضاف و این منقسم می شود بطرف
 آنکه الرب غیب مطلق باشد و عالم آنرا عالم ارواح جبروتیه و
 ملکوتیه نامند یعنی عالم عقول و نفوس مجرده و بطرف آنکه
 الرب بشهاده مطلقه باشد و عالم آن عالم مثال است و پنجم
 حضرت جامعه چهار حضرات مذکوره را و عالم آن عالم انسان
 است که جامع است جمیع عوالم را و آنجه دروی است رک
 تعریفات ص ۴۰ تالیف میرسد جرجانی.

لازم علام می نویسند: بدان ای طالب صادق که عالم ارواح عالم
 ملکوت است و عالم اجسام که عرش و آنچه حیطه عرش است
 از اشیاء محسوسات عالم ملک گویند و عالم ناموت را عالم شهاده
 نامند و نزد اول را عالم امر و دوم را (بقیه بر صفحه بیست و نهم باید دید)

ولی این (این) خاص حضرات است مخلوق
بیانش بی شک بی شهری عمیق است
همه اسرار در عن الحياة است
ملک با روح عالم غیب باشد
همه غیب است یک جانب ستاده
میان هر دو این عالم مثال است
مثال مت و محال است و وجودی است
مقلوبه کیف باشد علم لاش
صور بر لوح دل ما حاصل آید
اگر موجود این عالم بودی
بجز هم لطیف و هم محالی
خدا چون صورت بی صورتی را
شمارد تا همه لیکن بصورت
همین صورت همه عالم مثال است
مقلوبه کیف باشد نزد قوی
وجود خارجی صورت همین را
وجود نفس امری نزد مولی
وجود نفس امری علم باشد
همه تعقیق در عن الحياة است
مثال همین غیر المن باشد
و لیکن همین کلتن هم بشاید
مقلوبه کیف چون مرض است بی شک
رسول حق چو دیدی در شامت
اگر این دیدنت را غیر گوئی

همه حضرات لطافات است مخلوق
بی مردم درین ورطه غریبی است
همه غنی برین عالم عات است
دگر اعیان همه بی ریب باشد
دگر جانب بود عالم شهاده
بود بر رخ همین عالم محال است
وجودش که گاهی هم شهودی است
همیشه حاصل المصدر تماش
که از ادراک چیزی رونماید
نه دالستن بجزه رو لمودی
بجز صورت همین هرگز ندانی
کشد بر دل کسی نو آشکارا
همان بی صورتی را او بصورت
بنام علم هم لاش بهال است
ببیداری بباشد با بنوی
باشد نزد بعضی دان هویدا
مطابق دان بعلم حق تعالی
که در علم جدا این نام باشد
ترا خوش راهبر عن الحياة است
نه غیر المن کلتن مَن باشد
اگرچه سخت حیرت بی فزاید
باشد من جوهر دان (نکا) یک
و یا بنی خدا را در قیامت
ز قالون شریعت دست شونی

عالم خلق گویند ملکوت بالفتح مبانه است در ملک بضم میم
بقال ملکوت العراق و ملکوت الشام از برای آنکه عالم امر
به نسبت عالم خلق وسیع و بسیار بزرگ است. و ک پناح (خطی).

چو صورت حاصله از دیدلت نیز
 همان صورت مثال و علم باشد
 مقالاتی که در عالم مثال است
 مگر الحوال مولىطائیه هیچ
 همه عالم مثال است چار الواع
 یکی خود ازلسام صورت چیز
 که آنرا علم می نامند مردم
 دیگر صورت کشیده مر لطیفی
 بصورت دمه کلی چون جبرئیل
 ملک رویا بصورت دیگری چیز
 شود شیطان بصورت وانگانه
 دیگر رویا که از لوه خیال است
 دیگر رویا که مر روحی شهود است
 یکی نائم بدهده کالری را
 همه شمشیر او آلود گشته
 پس از بیدار گشتن آرسوده
 بخون شمشیر آلوده بدهده
 همان کالر دیگر شمشیر عین است
 سیوم نوع است از تبدیل خالی
 خدا امثال چیزی را بر خود
 بداند از مثالش همین او را
 بدان صورت رسول حق تعالی
 نماید نائمی را صورتی او
 دیگر در گور هم صورت رسولش
 رسولش را ازین واقع خبر لیست
 درین نوع است هم اصناف بسیار
 چهارم هر چه معنی باشد امروز

لشسته در دلت از دیدنی چیز
 مطابق عین مرئی علم باشد
 بدان در هر یکی وجهی کمال است
 همه هلهه باشد هیچ در هیچ
 بدان انواع را باکار انواع
 که در دل می کشند دان متمیز
 طلیت علم دالسن علمکم
 شود ظاهر بآن جوهر لطیفی
 فرود آمد ز بهر دین بتجلیل
 شود در نوم سرشد رهبری نیز
 نماید نائی را یک بهاله
 همه از نوع اول با کمال است
 نه از عالم مثال است عین سود است
 پس او را او بکشته آشکارا
 میان خواب چون او را بکشته
 بدهده هر چه در واقع بیوده
 خبر مقتول هم او را رسیده
 تنم روح او اینجا یلین است
 نه از نوع لطیفین هست عالی
 نماید طبع لیزی را بر خود
 نه آن عین است مثال است آشکارا
 خود پیدا گهی با حکم مولى
 نه آن جسم رسولش با نفس گو
 باو برش بگردد هم کشاکش
 بجز جسمش و را جسمی دیگر لیست
 همین علم است هم از علم اسرار
 شود فردا همه صورت پیاموز

اگر امروز یک معنی بگردد
نه هرگز لازم آید زان معالی
خدا را مثل چیزی نیست هرگز
مثالی دیگر ست و مثل دیگر
که از تصنیف عبدالعق باشد (۱)

شود صورت همه زیبا با بد
برین مذکور هم دهم مثالی
ولی او را مثالی هست جائز
بین تکمیل ابعان را سراسر
مثال از مثل هم مشتق باشد

ذکر جبروت و لاهوت و آنچه بهر یک تعلق دارد

بدان جبروت از جبر است مشتق
بود اصلاح لافس بهر تکمیل
لدارک لافس جبروت است لافس
بود جبروت جمله کار جبار
یکی لافس و ملک دیگر بدانی
برین الفاظ واو و نا زیاده
ز واو و نا یکی معنی بعال است
همین معنی با اصل گشت مقرون
بمعنی جبر چون کثرت عظیمه
برین مجوع این جمله معانی
هر آن ذاتی که غیر الله باشد
همه افعال او مخلوق مولی است
مؤثر در دو عالم هیچ موجود
تحرک یا سکون بتدکانش
نه بنده خالق است بر عمل خود را
نه بنده را بیانشد اختیاری
درین وه گفت هم در گلشن راز

ازاله لافس از لافس بود حق
ازاله لافس باشد کار تعویل
چو گردد جبر نقصان با تاجش
بجز جبار هرگز نیست مختار
سوم جبر است چهارم (لاه) عوانی
بگشته بهر معنی با الیاده
همان کثرت عظیمه با کمال است
شده بر اصل معنی زود الزون
بهم پیوست با لوت قوبسه
یکی موضوع لو جبروت دانی
بود محال و با آگاه باشد
چنین در نفس قول حق تعالی است
نه هرگز بی بود جز حق معبود
همه مخلوق مولی بی کشاکش
نه خالق غیر حق هرگز هویدا
نه مختار است او در هیچ کاری
چو شرح جبر جمله کرد آغاز

(۱) ای شیخ عبدالعق محدث دهلوی که در قرن یازدهم از نوابغ
علمائی هند بود تالیفات بسیار دارد.

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است
 ز حق فعل است دیگر جبر کار است
 و لیکن چون اوامر هم نواهی
 تکالیف شریعت با سلاست
 بنزد اهل سنت کسب بنده
 بدان بنده بود کسب همیشه
 بود مخلوق دیگر کسب فعلش
 نه بنده کسب خود را خالق است نیز
 ازین جمله امر معلوم گشته
 حکمت اختیارات است موجود
 بود مخلوق ایزد بعد بنده
 درین واسطه بسی مردم قائلند
 مؤثر غیر ایزد است هرگز
 چو فعل از حق بنده افعال است
 شمع شمس دیگر قطع سکین
 همین تاثیرها از حق تعالی است
 ولی عادت خدا جاری بگشته
 همان تاثیر همه مخلوق مولى است
 ولی تاثیر را وضع و ظهور است
 تجدد امثله در هر دو عالم
 بیانش جمله بی بالا گذشته
 صفات حق تعالی که پیدا است
 تعلق این صفات حق بمخلوق
 بدان جبروت نام این صفات است
 دیگر جبروت این افعال جمله
 بود جبروت ظاهر در دو عالم
 نه ظاهر بی مظاهر ظاهر است هیچ

لی فرمود کسب مانند گیر است
 ز بنده افعال و الجبار است
 دهد بر اختیارات خود گواهی
 بود بر اختیارات زان علامت
 نه در کسب بود بنده بنده
 بود در فعل او را کسب پیشه
 همه مخلوق اظهار کسب فعلش
 خدا خالق بود مرکب هر چیز
 ز جبر و ایثار آنچه شد نوشته
 محازش معض ما را بی دهد سود
 درین حیران بپاشد عقل زنده
 ولی گشتند در حیرت همه بند
 نه او را هیچ تاثیری است هرگز
 ز بنده افعال و امتثال است
 دیگر احراق آتش دان بتسکین
 نه خالق هیچ هرگز غیر مولى است
 که در مخلوق تاثیری مرسته
 دیگر وضع و ظهورش آشکار است
 ز مخلوقات جمله این امور است
 همیشه بی بود موجود هر دم
 مزن بر پای شرحش نیز پیشه
 ظهور آنها درین عالم هویدا است
 همیشه بی بود ملحق بمخلوق
 وجود این صفات از همین ذات است
 که در خلق است این احوال جمله
 نه ظاهر بیشتر بوده یکدم
 جز نام و نشان ملوک در هیچ

دگر لاهوت از لاه است مشق
چنین از سبویه است اول اظهر
اگر لاه است بانی لفظ اجزای
دگر در اصل این لاه از اله است
بمعنی مالتعبر لیه عالم
چو واو و تا زیاده گشت مقرون
شده کثرت عظیم بی نهایت
صفات ذات با ذات است دائم
بود لاهوت را اطلاق بر ذات
بنزد اهل سنت هر صفت او
صفت را غیر ذات حق بودن
صفات ذاتیه باشد همه صفت (۱)
دگر تکوین بنزد مائزیدی است
بدان بعضی صفات ذاتیه حق
کلام الله لاهوت است بی شک
بود بی کیف پس آواز معروف
کلام الله بی شک بی حروف است
نه تقدیم و نه تاخیر است در وی

ازین یک لفظ الله است مشق
چنین قولش درین باب است بهتر
بمعنی محتجب در پرده هاله
بعذر همزه اش ظاهر چو ماه است
چو مهور است اصل لاه مردم
بنظر لاه گشته لفظ الزون
سمان اصل معنی در درایت
باشد هر صفت در ذات قائم
صفات دیگر است باشد دگر ذات
نه غیر ذات باشد دان تو لک
بنزد اهل سنت نیست روشن
برین ره اشعری بی د غنچه رفت
همه هشت است دیگر زانده نیست
بقا بی بود لاهوت سطران
هزاران پردها دارد نه الدک
سبان پردهایش هست ملوک
بکن تحقیق کاین راد غوف است
ز مانی هیچ طاری نیست بروی

(۱) و آن هفت: حیاة علمه، قدوت، اراده، سمع، بصر و کلام است، اهل سنت این هفت صفات حق را زائد بر ذات و قائم باو اعتقاد می دارند، و این لزوم قابل الفکاک و الفصال نباشد، و معتزله نیز اتفاق دارند که حق تعالی حق، عالم، قادر، مرید، سمیع، بصیر و متکلم است لیکن بذات خود نه بصفت زائده از ذات او تعالی، پس می گویند که حق تعالی متکلم است باین معنی که در درخت کلام را پیدا می کند، و این مبنی بر آن است که معتزله کلام نفس را الکل می کنند حسب زعم ایشان که کلام لفظ لفظی می باشد و پس و قیام لفظی بذات او تعالی مستع می باشد. رک البوائت و الجواهر تالیف شعرائی ج ۱ ص ۸۰.

همیشه حال اندر حال حال است
 نه استیصال گنجد در کلامش
 نه باشد در کلامش چندا افتاد
 بکاف و لون کلامش هست مذکور
 کلامش لفظ کن تکوین نموده
 بدان تکرار بی شک در کلامش
 نه ساکت هیچ که حق ذوالجلال است
 نه ساکت در ازل هم در ابد او
 ولی گویند بعضی آشکارا
 نه لفظ (کن) در وجود باشد
 چو حادث را خدا موجود سازد
 شنیدن بهامه اعضا کلامش
 کلیم الله بی کیفش شنیدی
 ز بیضاوی چنین منقول گشته
 کلامش لبست لفسی نزد تعقی
 چه لفسی را است آغاز و نهایت
 بود لفظیم با تاخیر همراه
 چو در کتب حقیقت هر صفت او
 بسیار بر دلت باران حیرت
 بدان لاهوت را عالم بگویند
 و ما بعلم به الشیء (است عالم)
 خدا معرّف میگردد بحیرت
 باشد عاجز از ادراک ادراک
 درین ره حیرت و عاجز شدن نیز
 ذکر توحید در عین الحیاة است
 خدا خود را بذات خود بداند
 ازین ره ذات حق عالم هویدا است

برو ماضی شدن بی شک محال است
 ازل یا هم ابد باشد یکی و ش
 بداری این مسائل در دلت یاد
 بکاف و لون مرتب گشت مسطور
 همه را آنچه غیر الله بوده
 چو لفظ کن یکباره تماش
 شدن ساکت برو قطعا محال است
 کلامش واحد است موجود لیکو
 کلامش بی حروف است نزد مولی
 نهایت کن همه معهود باشد
 بکن یکبار بروی جود سازد
 روا باشد بجز جهت و مقاش
 بهر عضو شامش زور سیدی
 همه در سورة طه نوشته
 چه لفسی را بفولش لبست تطبیق
 بود ترتیب دروی نیز غایت
 لئالد این همه جز مرد آگاه
 هزاران صد تمیق کرده ی نو
 نه حد واقف مگر یاران حیرت
 چه معنی عالم است کالجایا بگویند
 همه گویند او را نام عالم
 همین حیرت بود عالم بصیرت
 بود عاجز شدن ادراک بی پاک
 بود لاهوت عالم دان همه چیز
 که ذات الله عالم بهر ذات است
 بدالستن بخود خود را تواند
 به لبست بندگان لاهوت پیدا است

ذکر اعیان ثابته فی علم الله تعالی که آنها صور علمیه
جزئی و کلیه تفصیله است نه کلیات بیست و هشت فقط
چنانچه نزد اهل فلاسفه است

ز زره کمتر است یا هرش اعظم
سلات می بود یا هست مدلول
سبط است یا مرکب می بود او
حبوب و مسلهاء را بگانه
چو جمله موئهاو جسم آدم
همه قطرات ابجاری که باشد
دگر مقدار در هر فرد یا سود
اجل هر فرد می باشد بلاشک
ببودی هم بیانش بر نظرد
که در علم قدیمش هست پیدا
همیشه در ازل هم در ابد نیز
بد بیند بی خطا تحقق مولی
نه مر خورشید علمش را اول است
لا یعزب ازو مثقال ذره (۱)
برو هرگز نه بگذره نهفته
نه اثبات و نه عواست در کشاکش
دران هرچیز غیر الله محفوظ
بنفس الامر ناشی هم صواب است
بنزد حق تعالی هست صادق
برین مبنی است هم چندان مسائل

هر آنچه بود یا باشد معالیم
لطف است یا کثیف است چیز غلوق
بود سلی و یا علوی یک سو
چو اجزاء موالید ثلاثه
چو جمله ذرهاو خاک عالم
همه اوراق اشجاری که باشد
همه افراد در هر جنس موجود
احرک هم سکون فرد هر یک
صور اینها همه در علم ایزد
بودی در ازل دانست هم را
صور اینها همه یکسان چو یک چیز
بداند بی خطا ایزد تعالی
نه در علمش گهی سهو و ذهل است
ببین در نص قرآن زود مره
الا يعلم دگر جا نیز گفته
نه پیش و کم شود علم قدیمش
بود این لوح علمش لوح محفوظ
ولی ناشی دگر ام الكتاب است
بنفس الامر هر چه شد مطابق
علیه می بود یا قول قائل

(۱) ای لا یعزب عنه مثقال ذره. سورة السبا آیت ۳. و در بیت آینده الا يعلم
اشاره بآیت ۱۳ سورة الملک است ای الا يعلم من خلق و هو
اللطیف الخبیر.

یکی واقع دیگر خارج دو علم است
 هر آن چیزی که قابل هست است او
 بدان این قابلیت نفس امر است
 دیگر لوح القضا و القدر گفته
 همین مخلوق هم سر قوم گشته
 صور اشیا همه در علم سولی
 همیشه در ابد در علم او ضم
 تحقق علم هرگز نیست موحود
 تحقیق بصر حق در مبصرات است
 صور اشیا است معلومات مولی
 صور اشیا همه اعیان شایند
 عوالم علیه حق در ازل دان
 بعالم غیب مطلق نام مشهور
 صور اشیا اصولی لایزال است
 بقول اصل مقصود این وجود است
 وجود زید چون دالت سولی
 ز آغاز وجودش تا بقایست
 بهر آن پرو حالی دیگر دید
 هو دانست چون احوال او را
 بود دو علم حق هر آن حالش
 اراده نیز قدرت یا بصر نیز
 توابع علم اینها باقی است
 وجودش اصل باشد محض مقصود
 ولی در علم صورت زید زاده
 صور اشیا است گنجی بی نهایت
 بگفته کنت کنزا (۱) محض پنهان
 شاید تا یکی این گنج بسیار

ولی زین هر دو نفس الامر عام است
 الی ساللهایت دان تو لیکو
 نباشد واقعی هم خارجی نیست
 درین عو و زباده نسخ رفته
 همه این از کتب معلوم گشته
 همیشه در ازل می بود پیدا
 بیند او همه را در دو عالم
 مگر اندر صور اشیا می بود
 بجز اشیا نه دیگر مبصرات است
 همیشه در نظر سولی تعالی
 باعیان ثوابت نام دارند
 همه اعیان میان علم تابان
 برین جمله صور اشیا است منظور
 عوالم حادثه بی شک ظلال است
 صور دو علم از فیضان جود است
 باحوالش همه موجود پیدا
 نه بربک حال می باشد سلامت
 همه احوال او را در نظر دید
 اراده کرد او را آشکارا
 توابع علم در سامان حالش
 ازینها نیست بیرون هر یکی چیز
 وجود زید قصدا بر زین است
 نه هرگز در ازل او بود موحود
 ز صورت زید این بر تو فزاده
 نداند غیر حق آرا بنایت
 مرا بوده همیشه حب عرفان
 مرا گنجور یا بد او پدیدار

(۱) نزد اصحاب این حدیث قدسی شهرت دارد و لیکو نزد محدثین مندی ندارد.

ذکر نسور محمدی صلی الله علیه و سلم و ذکر عالم عقول که آنرا عالم امر گویند

یکایک کن بگفته جود کرده
که ناسش نور احمد هست محمود
همه گفتند کاین اصلِ اصول است
مخالف قول این گشته بهشتین
بود این قول از تحقق خارج
بحکم حق نخستین گشت موجود
بقیاً نام او شجره یقین است
نوشته شد بجز تحقق لائق
ز ایشان هست بر ما الف منت
که اول نسور احمد شد پدیدار
همه الوال دیگر شد نگران سار
بنایح و معارج هست صالحی
ندام آنچه در دیگر کتاب است
لسی دالت او را کسی بغایت
همه را خلعتِ عرفان خداداد
چو هر ذره بودی من اوری
یکی دالت حق را بی لولیه
و ذکر غیر ایزد متصرف گشت
همیشه متصل در نسور مذکور

چو عالم امر را موجود کرده
یکی چیزی شده فی الفور موجود
ذکر ناسش یکی عقلِ عقول است
الم موجود گشته هم نخستین
بود تاویل این را در معارج (۱)
بفول ذرة البیضا یکی بود
بقولی یک درختِ اولین است
هین الوال در کشف الحقائق
ولی جمهور جماعه اهل منت
همه دیدند شان یک قول مختار
ز نورش گشته موجودات بسیار
لرا من الیات است لیز کافی
یکی شاهد سوائق لب لباب است
چو عظمت نور احمد بی لهایت
همه ذرات اجزایش بامداد
خدا داده بهر ذره شعوری
شده هر ذره را عرفان سکویه
ربوبیت خدا را معترف گشت
ذکر دالسته خود را ذرة نور

(۱) ای معارج النبوة فی مدارج الفتوة فارسی در سیرت تالیف معین
الحاج محمد الفواهی معروف بملا مسکین، کتاب را بر یک مقدمه
و چهار ارکان و خاتمه ترتیب داده رکن اول مشتمل بر ذکر
نور محمدی و چگونگی انتقال آن است. رک کشف الطنون طبع
قدیم ج ۲ ص ۳۵۷.

له چیزی غیر ذکرش را توانست
به پیش حق تعالی بود هشبار
درین ذرات احکام طول است
که او علل الطول و مستطیل است
همیشه متصل واحد ستوده
زا عوام آلهانی دیر مالد
درین مدت یک بود نه دوم است
درین مدت بوده ذکر دروی
کشید از قمر دریا کرد خارج
همه الوال این در اعتبار است
نه مدخل کشف را اینجا نه نفع است
همه را بر تو گویم تا بدانی
نه صد باصفت ایام است مسطور
ولی این الف سال از سال حال است
همه مقدار روزش در کتاب است
باین مقدار روزش دلفروز است
میان مدت شش روز باجود
شده ثابت همین مدت بجز شک
که همدانی است قاضی مرد آگاه

سیوم عاجز شدن خود را بدالت
عبودیت خودش را کرد اظهار
همین ذرات را نام طول است
ولیکن نور احمد عقل است
همه مدت که عالم امر بوده
بمدت شالیزده لک یا زیاده
معارج نازل از بحر العلوم است
بقولی گشته نه لک مال بروی
ز شرف المصطفی اندر معارج
بسیرت کازرونی (۱) کم شمار است
همه الوال این در حکم ربح است
درازی سالهای آلهانی
همه ایام کن دو سال مذکور
درازی روز هر یک الف سال است
هر آن عالم تهی از آفتاب است
هزار از سال دنیا قدر روز است
زمین و آسمانها گشت موجود
هزار سال بود روز هر یک
بسمان روز از صد علی شاه

ذکر عالم خلق که ارواح و اشباح خوانند

همه بر نور احمد چگون گذشته
و عالم امر او ستاز کرده
بگویم هر دو گویا با نموده

همان مدت که اکنون ذکر گشته
وجود خلق را آغاز کرده
جو عالم خلق باشد بر دو گویا

(۱) ای سیرت شیخ ظهیرالدین علی بن محمد کازرونی ولادت سنه ۶۹۳ هـ
و این غیر سعید کازرونی است که مؤلف کتاب البقی است.
رک کشف الظنون طبع لایم ج ۲ ص ۳۹.

یکی ارواح جمله عالم است عام
و لیکن شرح ارواح است بسیار
یکی روحی است لدی روح اسبق
همان روحی است اسبق روح احمد
بدان روح محمد روح ارواح
و آغاز وجود این روح اعظم
گذشته سالها هفتاد آدی
بسمرت کازرونی این نهفته
بشاید هر دو را یک چیز دیده
همه ارواح جمله البیا لیمز
همه مأمور بر نصرت نبی ما است
همه بر شرع احمد بالایات
بالیم روحها شیاق دادند
اشارت کرد حق در نص قرآن
لخستین روح احمد روح اعظم
برائی جسم پاکش روح صالحی
اگر قبضش برین عالم نبودی
همه عالم ز حق گمراه گشتی
همه ذرات نور احمدی باز
چو هر یک منفصل از دیگری گشت
لنوس و روحها عالم ذوات است
همان علی که در هر ذره بوده
ولی در عقل باشد گنگوئی
دران ذرات هم موجود بوده
میان نفس هم آن عقل گشته
سرايت عقل اندر هر دو موقیع
بقولی عقل دان معنی مجرد

دگر اجسام دان بر چند انعام
بالش میکنم بر قول غنشار
ز جمله روحها قد پیش مطلق
برائی ذات پاکش روح آسده
ز هی خورشید نور روح ارواح
نهایت تا وجود جسم آدم
مع الالین سازی پاکه آلاک
بجاء روح گشتن نور گفته
و یا از کابش مهوری رسیده
همه بودند جمله بد یکی چهار
همه در نصرتش در دار دنیا
همین بودند جمله باصلابت
برین نصرت که در آفاق دادند
برین مثال سابق بی شکی دان
ز نورش گشت پیدا قبل عالم
بود فیماض او در فیض کافی
نه هرگز معرفت حق رو لمودی
نه مردی عارفی با نه گشتی
جدا هر یک ز دیگر گشت ستار
بروح و نفس لاش سرسری گشت
چه روح و نفس هم معناه ذات است
کنون در نفس هم باشد ستوده
که جسمین الطف است آن بالکونی
بعقلش معرفت حاصل نموده
ز ذره اصلش چون لعل گشته
سائل آب اندر گل چو والیع
بودن جسم او گشته همه رد

دگر روحِ طبیعی عقل باشد
 باشد حاصل هم روحِ طبیعی
 طبیعی روح را ذکیر قرار است
 ولی شمشه^۱ ز ذکرش من بگویم
 چو از ذرات هم عقلِ علول است
 ز عالم عقلها عالم نفوس است
 همه عالم نفوس است بر سه گونه
 نفوس لاطفه ارواح انسان
 نفوس دیگر است بهر ملائک
 همین نوعین را ماواقی باشد
 سوم گونه همین ماوا بدانی
 باشد له لک ماوا همه را
 همین جمله مظاهر عقل دارد
 بدان این هر سه گونه درد جودش
 برابر عرش بعضی المصلین است
 دگر الملائک با ارواح موجود
 برابر خاک بوده روح شرک
 ز عالم روحها تا جسم مفلح
 باشد بر دو معنی این کلامی
 یکی ارواح خود عالم صغیر است
 اگر ارواح این عالم مراد است
 چو ارواحِ طبیعی مراد است
 همه ارواح این عالم محیط است
 برین تقدیر اجسام کثیفه
 همه مدت که جمله دوهزار است
 میان روحها تان جسمها دان
 ولی ارواح بر السمین باشد

همه را از شریعت لامل باشد
 چو عقل و روح چون لصل است
 لکنجد در بیان چون حائی راز است
 کنون ذکر ی ذکر روشن بگویم
 بعالم نفسها آئرا وصول است
 علول و نفسها درهم نفوس است
 باشد هر یکی را لو لموده
 بیان این همه باشد فراوان
 ملائک خود نفوس است نزد سالک
 همین نوعین را هم جائی باشد
 بجز آن نیست هرگز جاء ثانی
 دگر اربع عناصر آشکارا
 وجود خود له ظاهر عقل دارد
 برابر سلسله هر یک بجودش
 دگر خاصه ملائک باقیین است
 همه بوده مرتب نزد معبود
 که او لوحه حق را گشت تارک
 گذشته سالها النین جمله
 چه عالم روحها را شد دو لای
 نفوس لاطفه جمله کثیر است
 مراد از جسمها آدم مراد است
 که داری در سه گواه تو بیادت
 بموجودات جمله هم محیط است
 مراد از جسمها این فی لظلمه
 میان کتب آئرا اعتبار است
 همین مدت گذشته فی فردان
 دو مدت محتمل بی من باشد

موالید ثلاثه دان کشیده
چو اجسام موالید ثلاثه
که ارواح طبیعیه عناصر
موالید ثلاثه بر زمین است
(و) حیوانات خود چالاک باشد
با ارواح طبیعیه لطیفه
که دارد از عناصر این وراثه
همه اندر موالید است ظاهر
جمادات و نباتات است یقین است
لطائف از عناصر پاک باشد

بیان روح طبیعی که اکثر مردمان ازان خبر ندارند

بدان روحی طبیعی سر غایت
طبیعت هر وجود است روح روشن
بمذهب شیخ بغدادی (۱) جنید است
توفیق در حقیقت روح فرض است
تکلم در حقیقت روح کردن
بما مردم نه هرگز کام نبردند
تناسخ یا قدم در روح دیدند
وگر بویگر تعطی مرد کامل
قلیم است در ازل می بود موجود
بشاید کاین برو بهتان بیاضد
بقولی روح دان جوهر مجرد
منزه از جهات است سر اسرار
و شیعخ شمس تبریزی بدانی
مقام روح بر من حیرت آمد
یکی اصلی قوی تر نزد جمهور
یکی بوده یکی باشد همیشه

نه معلوم الحقیقه در معارض
طبیعی روح نامش گیر این فن
همه لحقی آبادی چند است
تولف فرض بر ما همچو فرض است
بود بدعت قبیه گیر این فن
لغص در حقیقت روح کردند
بکفر زنده آخر رسیدند
بگفته روح در هر چه عامل
همین سخن است از وی غیر معهود
و مرد ملتری کو دل خراشد
منسزه از مکان است هر مجرد
ز صاحب مشوی این است مختار
لوحته در کتابش این معانی
لشانی گفتن از حیرت آمد
همان مثل و همان روح و همان نور
بادراک و حیانش کرد پشه

(۱) از بزرگان صوفیه و سید الطائفه بوده، احتمالا در حدود سال ۴۰۰ هـ در شهر بغداد تولد یافت. حدود یک سال عمر کرد و در آخرین روز سال ۴۰۰ هجری چشم از این جهان بست. رک کارنامه بزرگان ایران ص ۹۹

چو خود ظاهر بگشته در وجودش
وجودش مظهر است مرغبر ویرا
لغتن نور من پیدا بگشته
حالتش ذاتی است در نور پیدا
اران هر چیز حق را می شناسد
بهر ساعت خدا را ذکر گوید
و ان من شیء (۱) از قرآن بخوانی
چرا گشته حین الجذع ظاهر
چرا دعوت پذیرفته درختان
چرا تسبیح از هر چیز پیدا است
همیشه غلغله تسبیح خالق
ز حیوان و نباتات و جمادات
سامع بندگانش غلغله را
وجود هر همه موجود پیدا
حیاتی هر همه با عقل هر یک
چو روح و عقل هر دو لام نور است
چو زنده گشت هر چیزی بآن نور
چو مدرک گشت هر موجود حق را
به نسبت غیر نور احمدی دان
بود روح طبیعی نور احمد
میان روحها این روح اصلی است
ازین روح است هر یک چیز زنده
ازان هر چیز می داند خدا را
همه اعضا که در شرک باشد
شود شاهد برو هر عضو پیدا

باشد نور نامش من وجودش
لبی لمسود جمله آشکارا
نه پیش هیچ مخلوقی گذشته
ز ذاتش شد با جزایش هویدا
ز دهشت نور ایزد می فراید
ز تسبیحش گهی غلت لجوید
چرا معنی ز قرآن تو لدالسی
ز هجران رسول الله طاهر
بزیر دعوتش و نه درختان
همه مخلوق را عرفان مولی است
برد هر نور از جمله خلایق
ز الاک و ارواح است مرادات
همی شنوند مردم آشکارا
ز نور احمدی باشد هویدا
ز نور احمدی این است بپشک
میان نور هر دروا ظهور است
بنام روح باشد نور مذکور
بنام عقل آن نور است هویدا
ز موجودات جمله دان فراوان
که در هر چیز باشد روح سرمد
بدان زین روح مخلوق نه خالی است
بود هر چیز را ظاهر کننده
ببیند هر همه را آشکارا
بفردا آن همه رویش بخراند
بصریات قیامت دان هویدا

بود این شاهدی روح طبیعی
 نه نفس ناطقه و اله برین روح
 بدان روح طبیعی نور باشد
 همان روح است یکی در جمله عالم
 چو در هر چیز یک چیز است یکسان
 ازین وجهی مجرد نام کردند
 بقولی روحها بسیار بی شک
 همه احوال این از التباس است
 یکی نور است که نامش روح باشد
 تعلق نور غور شد جهان
 ازین تمایل حکم روح گیری
 چو روح اندر کلوخ است روح واحد
 اگر پستر کلوخ آن خاک گردد
 بهر ذره یکی روح است نحاسی
 اگر بعضی از کلوخی گشت ناپاک
 اگر جمله بلدی زو برفته
 اگر ذرات جمله خاک گشته
 بذکر و معرفت ایزد تعالی
 هر آن خاله که آن خاله بلدی است
 سنگ و خوک و بت و مزار ظاهر
 در آن خاله ملک رحمت لیاید
 همه اضلال امیان ثوابت
 مظاهر روح آن اضلال هستند
 نفس ناطقه روح طبیعی است
 که با من روح باشد یا نباشد

که در هر عضو مشترک هست ریمی (۱)
 چه الطاف می بود روشن ترین روح
 همان نور لبی مذکور باشد
 بود در چیز هر یک او بهر دم
 که نامش روح یک چیز است آسان
 فنیدی در مجرد حکمها چند
 مقابل چیز هر یک روح هر یک
 همه آنها ز مردم ناشنا است
 همه طورش نظیر روح باشد
 بهر ذره گرفته گر بدانی
 همه ذرات نور روح گیری
 نه صادر روح گردد هست وارد
 پس ارواح خوش چالاک گردد
 خدا را بی شناسد او بهای
 شد بند از خدا اولست چالاک
 بذکر حق تعالی غو گرفته
 بقانون هر بهمت پاک گشته
 شود ناطق همه ذرات پیمدا
 طبیعی روح زان لاله بلدی است
 اگر باشند اندر بهمت ظاهر
 نه روحی پاک سوش روناید
 که نزدیک خدا بودند ثابت
 همان اضلال را احوال هستند
 ولی این نفس را هرگز خبر نیست
 از و هرگز خبر او را نباشد

چو این روح طبیعی در ثبات است
یکی نادر غرائب روح این است
بذکرش راحت اهل القبور است
گمراه سبز چون برگزور باشد
ازین مذکور منکر فلسفی دان

فوائد روح بی حد ثابت است
میان لبها این باقی است
چو او را از ذکر اقوی شعور است
عذاب گزور ازوی دور باشد
اگر باور نباری متوی خدوان

ذکر سائر ارواح سوای روح طبیعی

هر آن چیزی که در انسان باشد
دو گونه می بود آن چیز بی شک
یکی گونه به پیش از جسم بوده
یکی روح طبیعی کان گذشته
دگر خود روح انسانی بدانی
میان روح این آخر بیمارم
دگر گونه به باشد پنج گونه
یکی روح است نای در ثبات است
چنین در ضمن حیوان نیز باشد
و لیکن جسم حیوان و نباتات
غذاء جسم موجب مرزونی است
ازین یک وجه جسم است جسم نای
و لیکن دو حقیقت روح مخفی است
دگر الیون کند هم جسم خود را
همه اشو و لما خود کار دارد
ز مرآت الحقائق این معانی
دگر روح است اندر قلب حیوان
جوف دل به باشد جوف دارد
حقیقت روح این باشد بخاری
حیاتی جسم حیوان زو هویدا است

بجز جسمش دگر یکسان باشد
سوی جسمش دو گونه دان تو هر یک
دوین گونه دو گونه رو نموده
تفصیلی همه مذکور گشته
بنام من ناطقه نباش بخوانی
به پیش از جسم آنرا می شمارم
که بعد الجسم می دارد نموده
لزون کار دارد با ثبات است
لزون جسم ظاهر چیز باشد
یکی روحی بداد معنی در ذات
ز آثار غذا اظهر لزونی است
که باشد جسم نای لزد های
که لزونی می شود خود روح نای است
لزون جسم گردد آشکارا
لزون جسم خود آثار دارد
بکن تحقیق و فکر تا بدانی
میان جوف دل باشد فراوان
بعولش روح این بی جوف دارد
بود صافی بخاری بی بخاری
ز تاثیر حیاتی جسم پیدا است

ز دل در جسم می دارد سرایت
ولی در ناخن و مویست این روح
اران دو قطع اینها نیست ایذا
درینها ذبح را قاتل هرگز
سیوم روح دماغی نام دارد
بهر مشترک فاش بتازی است
بود بنظامها موناکی نام
چو لاش نفس در آنکه بود نیز
مکانش در دماغ است تنگ بی شک
ببخارات و عطوبات درونی
مکانش را نبود چون بخارات
همین حالت بنام لوم نامند
بعالت لوم سیرد روح این یک
چنین فرمود ابنزد در کتابش
ولی روحی دماغی را دوسوت است
دگر چون روح حیوانی سیرد
چو نفس و روح مردم نام یک چیز
بجائی روح گفتن نفس گفتن
خصوصاً این سه ارواح اندر شک
حواس پنج دیگر باطنه نیست
ز اهل فلسفه آن پنج گانه
ولی نزد جماعت اهل سنت
بود در فلسفه این نام حاشه
نزد مومنین این نام نفس است
لختین مدرك است نفس دماغی
حواس ظاهره آلات دارد

بجمله جسم زو باشد کفایت
نه اندر جان و قرن است این روح
بمردن پاک می ماند لهذا
نباشد هیچ در جمله مراکز
میان جائی خود آرام دارد
بالا نشی مراورا کارمازی است
بود بنظامها نامش درین کام
بجمله لاشها باشد یکی چیز
دود در لوم مرده او یکایک
از و بخیزد گران بارد زبولی
دماغی پر کند افزون بخارات
درین حالت خود این روح در بند
سیرد روح حیوانی بلا شک
نسیرد روح حیوانی بخوابش
یکی در خواب در هر بار فوت است (۱)
درون دم روح این مرگش پذیرد
یکی در حائی دیگر گفتن است نیز
شده مشهور در الوال ابن لن
بنام نفس باشد نام هر یک
نزد اهل سنت بر قدم است
همه را در دماغ است آینه
بود بنظامها ثابت است
برو جاری شده احکام حاشه
چه جاسوس همیشه کام نفس است
بالا نشی بود او را مسماهی
بجز آلات بی کار است همه رد

(۱) الله يتولى الالف من مولها و التي لم لت فی سناها حاشه مصنف

چو آلت باصرو با سامعه لبیز
بباشد لاسه پنجم ز آلات
بالانش چو احساسش بکرده
بدایت آن ازین نفس دماغی است
بدان احساس را طرفین باشد
ز طرفی هست آغاز و بدایت
اگر نفس دماغی رفت در خواب
چو شغل نفس حیوان تمام است
برو نفس دماغی آشکارا
نه آن چیزی دگر محسوس گردد
بدان روح دماغی کار دارد
حواس همه گفتن هم مجازی است
چو دربان و مطیع و خادم است هم
همین روح دماغی راست باشد
صفات نفس حیوانی سه گانه
هوا باشد یکی وجدان دگر دان
تراکیب و مضامین و معانی
اگر اینها است دلیلی بگانه
نباشد غیر انسان را فراموش
ولیکن جن باشد همچون انسان
امور اخرویه بر بهانم
بباید انتظار غیر ثقلین
ز صبح روز جمعه تا پیرمیش
دگر احوال موتی در لبور است
همین احوال بر جمله بهانم
احادیثی درین باب است بسیار
مکن تو پیروی یونانی را

بشامه ذائقه چارم شده چیز
بالانش کند احساس هر ذات
بدم بر نفس حیوانی میرده
لهایت هر دگر گفتن فراخی است
چو در طرفین آن بی بین باشد
بطرفی دیگرش باشد لهایت
نه احساسی کند چون گشت بی تاب
بجری غرق گشته باشد و مست
عرض دارد اگر چیزی دگر را
ذهولش گشت پیش کوه بجد
بالانش همه اطوار دارد
چه آلت غیر فاعل کار سازی است
چو جاسوس و عرفدارنده مردم
سراقی روح حیوانی همیشه
که ملکه نفس باشد دان نشانه
غضب ثالث شده منسی دگردان
همه بانفس حیوانی بدان
لداله غیر انسان زمین نشانه
بداند تا ترکیب و مضامین
درین باب است بی شک هر دو یکسان
همیشه آشکارا هست دالم
ز بهر دفع اول دان بلاسی
همیشه بر بهانم این کشاکش
عذاب و رنج با فرح و سرور است
بباید آشکارا شو تو عالم
بین مشاکه تا گردی خبردار
بگیری از شریعت هر بیان را

ذکر قلب صوری و معنوی

همین قلب است هم در قلب صوری
 چو قوت عاقله مر قلب انسان
 مگر در قلب اطفال و مجانین
 برین قوت بدان اشراق روح است
 نه قوت عاقله بنا باشد
 چو اوت عاقله در قلب پیدا است
 ازین مر قلب را بنا بود نام
 و در عن الحیات است قول دیگر
 که باشد روح حیوانی یکی نوع
 ولی در ضمن انسان روح این نیز
 یکی روح است حیوانی نامش
 بقوت عاقله تدبیر دنیا
 جبلت قلب انسانی همین است
 توجه نسری است او را هم بعضی
 خلوع است و متوج است و جزو است
 ولی در غیر انسان روح این را
 شناسد تا هو احوال مولی
 ز عالم غیب هم ید بهانم
 نه اهل فلسفه واقف برین است
 بقولی قلب دیگر چیز باشد
 محلی جز دل جالب بروی است
 لطیف و الطف است این دل بگانه
 بجنب روح حیوانی است ما کن
 بشرح جام کان جام جهان است
 بهر دو جالبش روحی دگردان

شده مذکور آن روح بخاری
 باشد بهر دل قوت چو یکسان
 نه قوت عاقله باشد بتکمیل
 که واقع هست چون اشراق روح است
 بجز اشراق این لا عاقله بد
 بنام قلب آن قوت بود راست
 باشد قلب خود مدرک دلارام
 بکرده اکتفا بر قول اشهر
 بحیوانات باشد بی شک نوع
 سخا باد و نام است هست یک چیز
 دیگر خود قلب انسانی نامی
 همه در قلب انسان است علما
 هوای حرص او را باطنی است
 ز نسری می گریزد موثق دنیا
 همین اصلش نه از جمله فروع است
 یکی قوت میباشد اشکارا
 دیگر احوال حق را بدلیا
 ندارد این مسائل غیر عالم
 نه هرگز فلسفی از اهل دین است
 بسطح دل همه آمیخته باشد
 نه هرگز چون بخاری الفرونی است
 بطرح دل ندارد آشیانه
 جواب دل بود دلرا اما کن
 بگفته قلب بروز در میان است
 چو نفس ناطقه یا روح حیوان

بهر تقدیر قوت عاقله دل
به پیش از جسم نفس ناطقه بود
حقیقت ذات انسان نفس این است
دگر چون خاک گردد جسم انسان
بمالت جسم انسان است مرکب
یکی جسم دگر هر سه لطائف
من و تو او بود انسان همیشه
ولی این چار در جسم است پیدا
چو قوت عاقله مرئوب انسان
چو نفس ناطقه چون آفتاب است
گاهی اشراق روح احمدی نیز
بود دل را همه انوار بپدید
که اسرارش بصد دفتر ننگین
حواس خمس الدرر غالب پیدا است

شود دل را باو ادراک حاصل
مخاطب هم معاتب او همه بود
برو میثاق بستن با یقین است
بگردد نفس انسان اسم انسان
ز جمله چار سامان است مرکب
شناسد این همه را مرد عارف
مرکب از چهار است دان همیشه
نه پیش از جسم بوده دان هویدا
مشابه باصره در چشم ناپایان
بجز نورش نه دل را هوج تاب است
فتد بر دل کند ارشاد هر چیز
بود دل مخزن اسرار بیحد
بود دل مخزن اسرار بیحد
بیانش گشت سابق آن هویدا است

ذکر نفس ناطقه و احوال او در برزخ

چو عاقل و روح انسانی دو نام است
روان در فارسی نامست راح
دگر نسبه باشد نام بنجم
باین اسم یکی چیز است مسا
باشد بعد مردن نیز باقی
مگر اجسام جبهه ابیا محض
ز اهل فلسفه موجود هرگز
و میثاق است منکر فلسفی نیز
روان بالفتح در اصل لسان است
غلط باشد ضمیر راء کلتن
مفارش در دل است با دودماغ است

چو نفس ناطقه ثالث تمام است
همه این چار نام است در مواقع
همین ابداً بیابد حجج الجم
که پیش از جسم آدم بود پیدا
و انسان نیست دیگر چیز باقی
سلامت در ابد بی انتها محض
نه روحی پیش جسمش بود هرگز
نه در ارواح دارد معرفت چیز
یعنی روح انسانی بیان است
چنین گفتند این مذکور روشن
و یا در کرد دل او را مسامح است

بقولی در جگر اور را مقام است
 همه الوال آنها در مقاش
 ولی اشراق او بر لایب دائم
 ندارد دل خبر از روح مردم
 نداند استیازش هم جدائی
 نداند هر یکی مر دیگری را
 چرا من من بگوئی تو همیشه
 ولیکن بعد مردن نیست من من
 که من من از دلت صادر نگشته
 نه روح با دلت دارد خطابی
 نه دل از روح تو داند جدائی
 نداند شیر روغن را درویش
 خطاب روز میثاق است بروحت
 پس از مردن نمالد غیر یک چیز
 بدان دو مذهب است مرا اهل سنت
 یکی مذهب بود مذهب نقبهان
 همه ارواح در بر زخ بهباشند
 یکی برزخ به پیش از جسمها بود
 دیگر برزخ باشد بعد مردن
 نه روحی قبل جسمش شد ملایق
 بدلیا زندگانی الفتی پسین
 بود ارواح را الفت بجنش
 به پیش از جسمها ارواح بیدار
 تعاطب هر یکی را بادگر بود
 ولی ارواح را اخبار دنیا
 هزاران سالها ارواح بودند
 از آن عالم نه یاد است چیز امروز

و با جانی دیگر اورا مقام است
 مقام روح باشد در کشاکش
 با اتریش بود هر چیز قائم
 نه روحش را خبر از دل بعالم
 نداند آب هم مردم خدائی
 یکی خود را بداند آشکارا
 بداری در حیاتی صاف پشه
 ازین معلوم گشته مفت روشن
 و با از روح تو ظاهر نگشته
 نداند غیر خود دلیرا بتابی
 نداند حکمت این مرد خدائی
 نه روشن شیر را داند جداوش
 وجود دل نه تحقیق است بروحت
 که آن روح است واحدی دل آسز
 بیان هر دو نافع دان بهیت
 ز جمله اهل سنت شان و جهان
 ازین عالم همان برزخ بود بند
 دین برزخ بدان هر روح موجود
 یکی برزخ ز دیگر دور روشن
 بروحی بعد مردن کویت بالی
 نه الفت اهل دین را شد به بی دین
 بجنش جنس را باشد کشاکش
 یکی را با اگر الفت بدیدار
 دیگر هر یک با دراک و غیر بود
 بوده هیچ پیش از دار دنیا
 جنودا به هم در وجود اند
 حجابی برزخ است حائل یاسوز

دگر برزخ که بعد از مُردن است نیز
 ندرده هیچ بیند حال زنده
 بخوان لاسع الموتی (۱) ز قرآن
 رسول حق عزیز است چون برده
 چو زنده گشت گفته مردم این
 چو مثل این لول از اصحاب کشف است
 بعد یا نه دگر از سالها شان
 ز قرآن این دو قصه چون شنیدی
 گذر کردن زمانه هم بدی است
 کسی را از بدی چون خبر نیست
 نداند هیچ اطفال و مجانین
 ولی ارواح با هم یکدگر را
 مخاطب هم تسامع کار دارند
 دگر روحی بجهت جاء دارد
 دگر را در هوا باشد کشاکش
 یکی بر حال دیگر مطلع نیست
 یکی را با دگر باشد ملاقات
 همه احوال احوال اقارب
 گهی ارواح می آیند اینجا
 همه دانند هم بیند هر چیزی
 ازین برزخ کشیدن عاجزانوا
 مجرد کار حق باشد کشیدن
 عرض اعمال بر ارواح کردن

ز دنیا حائل است مانع توبین چیز
 نشود او گهی سوال زنده
 دگر جا هم ز قرآن خوان فراوان (۲)
 ز مدت مردگی حد سال برده
 بعدت بعضی روز است با یقین بین
 بیداری که بعد از خواب کشف است
 میان خواب الدر کشف ایشان
 ازین معلوم کردی آنچه دیدی
 چو ماه و سال هم مردم بدی است
 خبر آنکه از چیزی دگر نیست
 کجا ارواح شان داند مضامین
 همی بیند مردم آشکارا
 یک موضوع اگر دیدار دارند
 و یا در دگر او ماواه دارد
 جدا شد هر یکی الدر مقامش
 مگر در حالت گشتن ملالی است
 ملالی گشتن است الدر لعولای
 عرض دارند بر ارواح غالب
 ز برزخ باز سوئی دار دنیا
 چو می آیند اینجا کن نظر تیز
 بسوئی دار دنیا آشکارا
 ز برزخ عاجزانرا دان بنی (۳)
 بود کار ملانکه کار روشن

(۱) سورت لیل آیت ۸۰.

(۲) و این اشاره بآیت ۲۲ از سوره فاطر است (و ما انت بمسح من فی القبور).

(۳) در اصل چنین یافته شده است.

دگر مذهب که از اهل حدیث است که الاسوات کلا حباء همیشه همه محسوسها را روح داند نه دور از گور داند روح هرگز بدان احساس مرده کار روح است نه علم غیب دند روح مرده و لیکن علم روح از علم زنده جو اطفال و مجانین بعد مردن له روحی را و دنیا برزخ است هیچ سمیع است و بصیر است و علیم است ولی آیات دانه بر خلایق است سیوطی (۱) را دین باب است رسائل دین باب است رساله ابن احمد دگر ارواح را باشد مقامات یکی سجن دگر برهوت نام است و فی سجن همه زیر زمین است میان حضیروت است چاه مذکور هوا تا آسمان بالا زمین است بقولی آسمانها نیز جاها است ز بهی شیخ رازی اول این است دگر ارواح جمله البیاء نیز دگر ارواح مر جمله شهدان ز جنت دان همیشه رزق ایشان

(۱) اسمعیل عبدالرحمن بن کمال ابن بکر سیوطی. (۸۳۹-۹۱۱) شافعی مادرش ترکی سر بود. او اجل علمائی وقت تحصیل علم کرد از ایشان محمد بن موسی حنفی. رک مقدمه طبقات المفسرین ص ۲۶. لندن ۱۸۳۹. طهران ۱۹۶۰.

همی دارند در جنت نظاره
 نه حاجت روح مرجم. نبی را
 چو روحش گشت در جنت رونده
 حیاتی او حایقی گشت بی شک
 خدای روح جنت در خبر دان
 خدای جسم نور است هر لبی را
 یکی قول است از اهل المعارف
 هر آن قالب که رنگ روح گیرد
 بدان ارواح مذکوره یگانه
 قنابل ذهب خالص مزین
 بپاشد آشیانه هر پرند
 بود قنابل هر یک آشیانه
 همه روزش بخت می گذارد
 بدان اعلی علین این مقام است
 برنگ سبز این ارواح نور است
 دیگر ارواح باالی اهل اسلام
 ظهور روحهای کافریں است
 عسافیر الجنان ارواح الطغیان
 یکی بارق نهر بر باب جنت
 همین هر دو مکان اندر حدیث است
 مسائل این همه اندر رسائل
 چو بودم بی بضاعت از معارف
 گزافم این مسائل باگدائی
 بچیدم از کتب باالی بخرامه
 بفضل الله این کچکول اسرار
 ندهد ختمش بفضل الله الفضل
 صواب و حق نداند غیر مولی

حیاتی معنوی این است بهر
 پس از رفتن بگور از دار دنیا
 بگورش جسم مالد و معنی زنده
 برین است اهل حق لحاقی هر یک
 خدای جسم نورانی دیگر دان
 شده طرز فرشته آشکارا
 معنی آنها بدوید و الف
 بدان باشد که هرگز نمیرد
 برزخ عرش دارد آشیانه
 برزخ عرش می باشند روشن
 که اخضر رنگ باشد روح زنده
 و بهر هر یک جایش شبانه
 در آن قنابل هر شب جاء دارد
 عذین نام این مشهور نام است
 برنگ سبز صورت چون ظهور است
 همه ایضی ظهور است غیر بدانام
 سیاه و زیت صورت بدترین است
 جبل جنت مکان آریان همه حال
 دیگر جا جایی نام است بخت
 برای روحهای مومنین است
 نوشته گشت جمله بهر مائل
 کم تا بذل عرفان بر معارف
 ز الدواعی صالیک خدائی
 ازین بر گشت این کچکول نامه
 بشد بریز از اصرار بسیار
 اللهم کن نصیب راء الفضل
 نه هادی کسی بود جز حق تعالی